

انتشارات نسل نو اندیش

دفتران مسور

النا فاویلی و فرانچسکا کاوالو

مینا رمضان

به نام خداوند جان و خرد

تقدیم به اسطوره بزرگ منشی و مناعت طبع

مادرم؛

و میراث گرانبهایش

منیر و مینو عزیزم



www.naslenowandish.com

info@naslenowandish.com

Tel: 88942247-9/88930577-8

<https://telegram.me/naslenowandish>

اگر می‌خواهید هر روز «یک کتاب خوب» به شما معرفی گردد، به ما در شبکه اینستاگرام بپیوندید.



NasleNowAndish

انتشارات نسل نو اندیش

فاویلی، النا

Favilli, Elena

دختران جسور (۲) / نویسندگان النا فاویلی، فرانچسکا کاوالو : مترجم مینا رمضانی.

تهران : نسل نواندیش، ۱۳۹۷.

۲۰۰ ص: مصور.

۹۷۸-۹۶۴-۲۳۶-۹۳۷-۹

فیبا

عنوان اصلی: Good night stories for rebel girls. 2, [2017].

کتاب حاضر ادامه داستان "دختران جسور" می باشد.

داستان های نوجوانان انگلیسی - قرن ۲۱ م.

Young adult fiction, English - 21st century

کاوالو، فرانچسکا

Cavallo, Francesca

رمضانی، مینا، ۱۳۵۷ - مترجم

۱۳۹۷ ۲۲۵۹ف/۱PZ

۸۲۳/۹۲ {ج}

۵۱۵۵۸۶۸

دختران جسور ۲

نویسندگان: النا فاویلی و فرانچسکا کاوالو

مترجم: مینا رمضانی

ویراستار: پریوش طلایی

صفحه آرا: الهه ایمنی

طراح جلد: ندا ایمنی

ناشر: نسل نواندیش

شمارگان: ۵۰۰ جلد

نوبت چاپ: اول

سال چاپ: ۱۳۹۷

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۳۶-۹۳۷-۹

ISBN: 978-964-236-937-9

کتاب های مورد نیاز خود را از فروشگاه انتشارات نسل نواندیش تهیه فرمایید.

نشانی فروشگاه نسل نواندیش: میدان ولیعصر - ابتدای کریمخان - پلاک ۳۰۸

تلفن: ۹ - ۸۸۹۴۲۲۴۷

www.naslenowandish.com

info@naslenowandish.com



NasleNowAndish

انتشارات نسل نواندیش

<https://telegram.me/naslenowandish>

فهرست

۴۶	کلارا را کمور
۴۸	کلارا شومان
۵۰	کلمانتین و اماریا
۵۲	کوری تن بوم
۵۴	النور روزولت
۵۶	فلورانس چادویک
۵۸	گای اولنتی
۶۰	جورجیا او کیف
۶۲	گرتی کوری
۶۴	جیسی نیکولینی
۶۶	گلوریا استانیم
۶۸	هدی لامار
۷۰	هورتنسیا
۷۲	جی. کی. رولینگ
۷۴	جین بارت
۷۶	جوآن بوشاپ پراکتر
۷۸	جوهان نوردبلاد

۱۰	آگاتا کریستی
۱۲	آیشولپن نرگیو
۱۴	آلیس بال
۱۶	آندره پیل
۱۸	آنگلا مرکل
۲۰	آنیتا گاریبالدی
۲۲	آن بانی
۲۴	آدری هپبورن
۲۶	بئاتریس ویو
۲۸	بیتراکس پاتر
۳۰	بیلی جین کینگ
۳۲	مامباهای سیاه
۳۴	بودیسیا
۳۶	برندا میلنر
۳۸	بانوی بوفالو جاده گوسفند
۴۰	مادام سی. جی. والکر
۴۲	چیماماندا نایوزی آدیچی
۴۴	کریستینا

۱۲۶.....	نادین گوردیمر
۱۲۸.....	نفرتیتی
۱۳۰.....	اپرا وینفری
۱۳۲.....	پائولین لئون
۱۳۴.....	پگی گوگنهايم
۱۳۶.....	پورنا مالوت
۱۳۸.....	کیو جین
۱۴۰.....	راشل کارسون
۱۴۲.....	ریگوبرتا منچو تام
۱۴۴.....	روزالیند فرانکلین
۱۴۶.....	روبی نل بریجز
۱۴۸.....	سامانتا کریستوفورتی
۱۵۰.....	سافو
۱۵۲.....	سارا سیگر
۱۵۴.....	سارینیا اسریسا کل
۱۵۶.....	سلدا باگکان
۱۵۸.....	سرافینا باتا گلیا
۱۶۰.....	شمسی حسنی
۱۶۲.....	سیمون وی
۱۶۴.....	اسکای براون
۱۶۶.....	سوفیا ایونسکو
۱۶۸.....	سوجرنر تروث
۱۷۰.....	سونیا سوتوما یور
۱۷۲.....	سوفیا لورن

کاترین جانسون، دوروتی واگن و مری	
جکسون.....	۸۰
کاتیا کرافت.....	۸۲
کودیا دیاپ.....	۸۴
لورن پاتر.....	۸۶
لیما گبوی.....	۸۸
لیلین بلاند.....	۹۰
لورنا اوچوا.....	۹۲
لوری مورگان.....	۹۴
لئو دنگ پینگ.....	۹۶
مادام ساکی.....	۹۸
ماری تارپ.....	۱۰۰
مارینا آبراموویچ.....	۱۰۲
مارتا ویرا داسیلوا.....	۱۰۴
مری فیلد.....	۱۰۶
مری کینگزلی.....	۱۰۸
مری سیکول.....	۱۱۰
مری شلی.....	۱۱۲
مریم میرزاخانی.....	۱۱۴
ماتا هاری.....	۱۱۶
ماتیلدا از کانوسا.....	۱۱۸
مولی کلی، دیزی کادیبیل و گریسی فیلدز.....	۱۲۰
نادیا کومانچی.....	۱۲۲
نادیا مراد.....	۱۲۴

۱۷۴	 سوفی اسکول
۱۷۶	 اشتفی گراف
۱۷۸	 تمپل گراندين
۱۸۰	 گروه ۶۰۰۰
۱۸۲	 والتینا ترشکوا
۱۸۴	 والری توماس
۱۸۶	 ویولتا پارا
۱۸۸	 ویرجینیا هال
۱۹۰	 ویوین مایر
۱۹۲	 ویسلاوا شیمبورسکا
۱۹۴	 یونمی پارک

آگاتا کریستی^۱

نویسنده

آگاتا عاشق نوشتن بود و نوشتن شعر، داستان‌های عاشقانه، داستان‌های اسرارآمیز و نامه‌ها را نیز تجربه کرده بود. او بیش از هر چیز دیگری می‌خواست نویسنده‌ای حرفه‌ای شود و هر روز هنگام پیاده‌روی در مورد آن با سگش جورج واشنگتن صحبت می‌کرد. از هر جا می‌رفت صحنه‌ای برای داستان‌ش و از هر کسی که ملاقات می‌کرد شخصیتی برای قصه‌هایش می‌ساخت.

او داستان‌هایش را به دفتر مجله‌ها فرستاد تا چاپ شوند؛ اما همگی برگشت داده شدند. نامه‌های برگشت خورده روی هم انباشته و به ستونی تبدیل شدند اما آگاتا ناامید نشد. او با اشتیاق کتاب می‌خواند و به داستان‌های جنایی و معماهای قتل توجه ویژه داشت، از این رو خود یک رمان پلیسی نوشت، *ماجرای اسرارآمیز در استایلز و هرکول پوآرو* (کارگاه بلژیکی با سبیل شگفت‌انگیز).

بسیاری از ناشران نوشته‌های خطی او را نپذیرفتند و سرانجام یکی از ناشران جواب مثبت داد. این رمان چاپ و با استقبال بی‌نظیر روبه‌رو شد و حرفه‌ای بودن آگاتا را ثابت کرد. بیش از دویلمیون نسخه از کتاب‌های آگاتا فروش رفت و به صد زبان مختلف ترجمه شد. کتاب‌های آگاتا پرفروش‌ترین رمان‌ها در دنیا هستند.

هرکول پوآرو با سبیل خاصش و خانم مارپل با کلاه بامزه‌اش دو تن از محبوب‌ترین کارآگاه‌های ادبی تاکنون‌اند. از این دو داستان فیلم‌هایی تهیه و در تلویزیون پخش شد و میلیون‌ها انسان را برای کشف رازهای پلیسی به چالش کشید.

در همین زمان آگاتا ۶۶ رمان پلیسی، ۱۴ مجموعه داستان‌های کوتاه و بلندترین نمایشنامه دنیا، «تله موش»، را نوشت.

۱. تولد ۱۵ سپتامبر ۱۸۹۰ و فوت ۱۲ ژانویه ۱۹۷۶ در انگلستان



بهترین زمان برای برنامه‌ریزی یک کتاب زمانی
است که در حال شستن ظرف‌ها هستید.

آگاتا کریستی

آیشولپن نرگیو^۱

شکارچی با عقاب

دختری سیزده ساله به نام آیشولپن در کوه‌های سرد و یخی آلتایی^۲ زندگی می‌کرد. مردهای قبیله او از هفت نسل قبل با عقاب‌های طلایی شکار می‌کردند تا برای خانواده‌شان غذا و خز تهیه کنند. عقاب‌های طلایی موجوداتی وحشی با پنجه‌های تیز و نوک‌های پیچیده و بسیار خطرناک هستند؛ اما از نظر آیشولپن ساده و زیبا بودند. او دوست داشت برای خود عقابی داشته باشد و خودش او را آموزش دهد، بنابراین روزی به پدرش گفت: «می‌دانم تا به حال هیچ دختری این کار را نکرده است اما اگر شما به من آموزش دهید موفق خواهم شد.» پدرش که شکارچی بزرگی بود کمی تأمل کرد؛ سپس پاسخ داد: «تو قوی هستی. نمی‌ترسی و می‌توانی این کار را بکنی.» آیشولپن از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید.

آیشولپن و پدرش با اسب‌هایشان به کوه‌های برفی رفتند تا عقابی برای آموزش پیدا کنند. کار ساده‌ای نبود تا اینکه آیشولپن لانه‌ای یافت. طنابی دور کمرش بست و درحالی که تلاش می‌کرد روی صخره‌های تیز سر نخورد، عقاب طلایی کوچک و تنها را گرفت. عقاب کوچک را در پتویی پیچید تا آرامش کند؛ سپس او را به خانه آورد. آیشولپن برای جوجه عقاب آواز می‌خواند و داستان می‌گفت تا با صدایش آشنا شود. به او تکه‌های گوشت می‌خوراند و آموزش می‌داد چگونه روی دستکش دست او فرود آید. «من با احترام به او آموزش دادم زیرا اگر به من اعتماد کند فرار نخواهد کرد. در طول چند سال با هم کار خواهیم کرد و بعد او را به دنیای وحش بازخواهم گرداند. زندگی باید به چرخه طبیعی خود ادامه دهد.» آیشولپن اولین زنی بود که در رقابت‌های عقاب طلایی الگایی مغولستان^۳ شرکت کرد. بعد از او سه دختر دیگر نیز شروع به آموزش عقاب شکارچی کردند.

۱. تولد ۲۰۰۳ در مغولستان

۲. Altai؛ کوه‌های آلتایی از قزاقستان تا شمال باختری چین و مغولستان؛ م.

۳. در بعضی از کشورها نظیر مغولستان عقاب طلایی را برای شکار آموزش می‌دهند؛ م.



من تصمیم دارم به خواهر کوچک‌ترم روش
تربیت عقاب شکارچی را بیاموزم.

ایشولپن نرگیو

آلیس بال^۱

شیمی دان

در روزگاری نه چندان دور درمانی برای جذام وجود نداشت. جذام بیماری‌ای است که به بدن حمله می‌کند و ظاهر قربانیانش را به طرز وحشتناکی تغییر می‌دهد. از آنجا که جذام به شدت مُسری بود و درمانی نداشت، مبتلایان در محل‌های تعیین شده دور از افراد سالم نگهداری می‌شدند و اجازه نداشتند از آنجا خارج شوند. بیماران بدون اینکه کاری برای انجام داشته باشند به انتظار مرگ می‌نشستند یا روزنه‌ای از امید برای درمان در سرشان سوسو می‌زد.

شیمی دانی جوان اهل هاوایی روی خواص روغن درخت شولموگری تحقیق می‌کرد. این روغن در داروهای سنتی چین و هند به منظور درمان مشکلات پوستی استفاده می‌شد. آن‌ها روغن شولموگری را برای درمان جذام نیز به کار می‌بردند و گاهی نیز نتیجه رضایت‌بخش بود و گاهی هم نه.

آلیس بسیار مشتاق بود که بداند چرا این درمان همیشه جواب نمی‌دهد. او با یکی از اعضای تیم جراحی بیمارستان هونولولو گروهی تشکیل داد تا جواب این سؤال را پیدا کند. او تجزیه اجزای مؤثر روغن شولموگری را شروع کرد و عصاره‌ای ساخت که می‌شد مستقیم به جریان خون بیمار تزریق کرد و نتیجه آن چشمگیر بود.

متأسفانه آلیس قبل از فراگیر شدن یافته‌اش فوت کرد و دانشکده هاوایی بدون اینکه حقی برای او قائل باشد این یافته را از آن خود دانست. حتی رئیس دانشکده روش استخراج را دین^۲ نامید و ادعا کرد خودش آن را یافته است.

سال‌ها بعد سرانجام حق آلیس شناخته شد و امروزه هر چهار سال یک‌بار در ۲۹ فوریه به افتخار آلیس بال در هاوایی جشنی برگزار می‌شود و آن روز را روز آلیس بال نام گذاردند. آلیس اولین بانوی امریکایی - آفریقایی دانش‌آموخته دانشکده هاوایی است.

۱. تولد ۲۴ جولای ۱۸۹۲ و فوت ۳۱ دسامبر ۱۹۱۶ در ایالات متحده امریکا

2. extraction technique the Dean Method



آندره پیل^۱

جنگجوی مقاومت فرانسه

آندره زنی زیبا، خوش اندام، جذاب و آرایشگری خوش برخورد با لبخندی دلنشین بود؛ اما جنگ جهانی دوم آغاز شد و همه چیز به هم ریخت. وقتی هیتلر به کشور او حمله کرد به گروه مقاومت فرانسه ملحق شد، شبکه‌ای متشکل از افراد عادی که مخفیانه علیه نازی‌ها فعالیت می‌کردند. او روزنامه‌های زیرزمینی را بین افراد گروه مقاومت پخش می‌کرد که کاری خطرناک و پرمخاطره بود.

آندره خیلی زود به درجه گروهبانی رسید و نام مستعارش مأمور رُز شد. او شب‌ها وظیفه داشت تعدادی چراغ‌قوه روشن کند تا به هواپیماهای متفقین علامت دهد که چگونه از خطوط دشمن عبور کنند. خلبانان نقطه‌های روشن را دنبال می‌کردند و می‌توانستند به سلامت به هدف برسند. از مأمور رُز که جانش را در این راه به خطر می‌انداخت سپاسگزاری می‌کنیم. او قبل از دستگیری و فرستاده شدن به اردوگاه اسرای جنگی جان بیش از صد خلبان انگلیسی را نجات داد.

آندره بیمار و گرسنه با لباس‌های آبی و سفید راه‌راه همراه دیگر زندانیان در جوخه آتش ایستاد و منتظر تیر خلاص بود که سربازان متحدین سر رسیدند و آن‌ها را نجات دادند.

از آندره به‌عنوان قهرمان تقدیر شد. رئیس‌جمهور امریکا و نخست‌وزیر انگلستان برای او پیام فرستادند و از جان‌فشانی‌های او تشکر کردند. آندره عمری طولانی داشت؛ اما معمولاً آن لباس کهنه سفید و آبی راه‌راه را می‌پوشید تا یاد آن روزهای وحشتناک را زنده نگه دارد و تأکید می‌کرد «معجزات وجود دارند».

۱. تولد سوم فوریه ۱۹۰۵ و فوت پنجم مارس ۲۰۱۰ در فرانسه



من همیشه مصمم بودم جنگجو باشم.

آندره پیل

آنگلا مرکل^۱

صدراعظم

دختری هفت ساله به نام آنگلا در شهر تمپلین آلمان زندگی می کرد. در یکی از روزهای یکشنبه که همراه مادرش به کلیسا رفته بود و به موعظه های پدر روحانی گوش می داد، مادرش ناگهان شروع به گریه کرد. آنگلا با نگرانی پرسید چه اتفاقی افتاده است و مادرش پاسخ داد که قرار است بین آلمان شرقی و غربی دیواری کشیده شود. آنگلا متحیر شد. او معتقد بود افراد باید آزاد باشند تا به هر جا مایلند بروند. با این اقدام رفت و آمد بین آلمان شرقی و غربی قطع می شد و اخبار بین آن ها ردوبدل نمی شد.

هر روز آنگلا با یک رادیو کوچک در دستشویی مدرسه مخفی می شد و تلاش می کرد رادیوی قسمت غربی آلمان را بگیرد. این کار غیرقانونی بود؛ ولی او اهمیتی نمی داد. او می خواست بداند چه بر سر کشورش می آید.

سال ها بعد زمانی که آنگلا در رشته شیمی کوانتومی تحصیل می کرد و تصمیم داشت استاد دانشگاه شود، یک پلیس مخفی به او پیشنهاد کرد در قبال جاسوسی ارتقای رتبه علمی بگیرد. آنگلا قبول نکرد و به همین دلیل هیچ گاه نتوانست پروفیسور شود.

او در مقام محقق در آزمایشگاه کار می کرد که دیوار برلین فرو ریخت، از این رو فوری با مادرش تماس گرفت و گفت تصور می کند از این پس بتوانند به قسمت غربی رفت و آمد کنند.

آنگلا در نهایت صدراعظم آلمان شد، رهبری که به خوبی با مشکلات ناشی از برپایی دیوار برلین آشنا بود و هرگز نمی خواست اتحاد مردم کشورش دوباره از بین برود.

۱. تولد ۱۷ جولای ۱۹۵۴ در آلمان



ما به دنبال همدلی ملت‌ها هستیم و این بزرگ‌ترین
هدف اتحادیه اروپا بوده است و خواهد بود.

آنگلا مرکل

آنیتا گاریبالدی^۱

انقلابی

آنیتا بانویی انقلابی و سوارکاری ماهر بود. کشورش برزیل روزهای متفاوتی را سپری می کرد. در آن زمان برزیل کشوری امپراطوری بود و گروهی از مردم به نام ژنده پوش ها برای جایگزین کردن سیاست مدارانی که با رأی مردم انتخاب می شوند به جای سیاست مردان وقت در حال مبارزه بودند.

آنیتا به دموکراسی معتقد بود، بنابراین با وجود اینکه می دانست ژنده پوش ها در مقابل ارتش قدرتمند امپراطوری شانس بسیار کمی دارند به آنها پیوست.

روزی در کافه نشسته بود که مردی ایتالیایی با ریشی جالب به نام جوزپه گاریبالدی وارد کافه شد. آنیتا و جوزپه در یک نگاه عاشق یکدیگر شدند و تصمیم گرفتند با هم به خونین ترین مکان جنگی سفر کنند.

آنیتا هفت ماهه باردار بود که شرایطی بد حاکم شد. جوزپه فرمان عقب نشینی داد اما آنیتا حتی پس از کشته شدن اسبش، از دست دادن دو چشمش و حاکم شدن هرج و مرج به جنگیدن ادامه داد. نیروهای امپریالیستی او را دستگیر کردند و به او خبر دادند که جوزپه کشته شده است.

او دل شکسته اجازه گرفت به خاک دشمن برود تا جسد جوزپه را پیدا کند. وقتی جسد را پیدا نکرد، اسبی دزدید و در حالی که به دم اسب آویزان بود از راه رودخانه مواج گریخت. او روزهای زیادی در راه بود تا به مزرعه ای رسید، جایی که جوزپه را یافت.

آن ها از اینکه زمان تولد پسرشان منوتی در کنار یکدیگر خواهند بود بسیار خوشحال شدند. جنگ ژنده پوش ها اولین جنگ از سری نبردهایی بود که آنیتا و جوزپه با یکدیگر در آن شرکت داشتند. سرانجام نام آنیتا به نماد آزادی تبدیل شد و در سراسر دنیا مورد تحسین قرار گرفت.

۱. تولد ۳۰ آگوست ۱۸۲۱ و فوت چهارم آگوست ۱۸۴۹ در برزیل



از مرگ نهراسید و دنبال آرزوهایتان بروید؛ از
اینکه همچنان در یک نقطه بمانید بترسید.

آنیتا گاریبالدی

آن بان۱

دزد دریایی

آن دختری با موهای قرمز وحشی، ژولیده و خشن بود. او عادت داشت با دزدان دریایی در مسافرخانه‌های اسکله زندگی کند و حتی وقتی بزرگ شد با جان بانی ازدواج کرد. آن دو با کشتی به باهاماس رفتند؛ اما زمانی که جان جاسوسی دزدان دریایی به دولت انگلستان را شروع کرد آن با کاپیتان دزدان دریایی به نام جان را کهم معروف به جک چلواری گریخت. جان به چلواری معروف بود زیرا شلواریهای پرزرق و برق راه‌راه از جنس چلواری می‌پوشید.

بهترین دوست آن خیاطی به نام پیر بود. روزی آن‌ها تصمیم گرفتند از یک کشتی تجارتی دزدی کنند. آن‌ها به بادبان‌ها، عرشه و خدمه خون پاشیدند و یکی از لباس‌های پیر را به تن یک مجسمه چوبی کردند و آن را همراه خون روی عرشه کشتی انداختند. آن‌ها در زیر نور ماه کامل کم‌کم به کشتی فرانسوی نزدیک شدند. زمانی که دو کشتی به یکدیگر آن‌قدر نزدیک شدند که خدمه یکدیگر را دیدند، آن با یک تبر در کنار مجسمه چوبی ظاهر شد.

ملوانان وحشت‌زده بدون اینکه جنگی درگیرد کشتی را ترک کردند.

آن با دختری به نام مری که ظاهر خود را مردانه می‌آراست دوست بود. مری خدمه کشتی‌ای بود که آن و جک چلواری در آن دستگیر شدند. آن و مری مسئولیت کشتی «انتقام» را به عهده گرفتند. آن دو گاهی مردانه و گاهی زنانه لباس می‌پوشیدند و جدانشدنی بودند.

زمانی که نیروی دریایی انگلستان به خدمه کشتی «انتقام» فرمان داد تسلیم شوند، آن و مری با جدیت مبارزه کردند؛ اما ملوانان تحت فرمانشان سست بودند و خیلی زود دستگیر شدند.

۱. تولد هشتم مارس ۱۷۰۲ و فوت ۱۲ آوریل ۱۷۸۲ در ایرلند



با پذیرفتن خطر از من پیروی کنید.

آن بانی

آدری هیپورن^۱

بازیگر

دختری به نام آدری در هلند زندگی می کرد که عادت داشت گل های لاله را بخورد. او مطمئناً از روی علاقه گل ها را نمی خورد، بلکه چون بسیار گرسنه بود آن ها را می خورد. هلند در طول جنگ جهانی دوم شرایط سختی داشت. غذا به اندازه کافی وجود نداشت و آدری همیشه در معده خالی اش احساس درد می کرد. پیاز گل لاله مزه خوبی نداشت ولی او را از گرسنگی مفرط نجات می داد.

آدری وقتی بزرگ شد به انگلستان رفت و بازیگر شد. او به سبب بدن ظریف و زیبایی خیره کننده اش بسیار پرطرفدار شد. معروف ترین طراحان مد او را احاطه کردند و او به نماد مد تبدیل شد. آدری با لباس مشکی کوتاه، دستکش های بلند و تاج مرواریدش معروف است. چهره او پس از فیلم «صبحانه در تیفانی» شناخته و محبوب شد و بانوان نیویورک مانند او لباس می پوشیدند تا جایی که به جواهرفروشی های معروف می رفتند تا کاملاً همانند او شوند.

برای آدری شهرت به دلیل بازیگر بودن و لباس های زیبایش کافی نبود، او می خواست به دیگران کمک کند مخصوصاً کودکان گرسنه و فقیر مانند کودکی خودش. او به یونیسف پیوست، مؤسسه ای که در زمان جنگ وقتی از گرسنگی گل های لاله را می خورد به او کمک کرده بود.

پس از مرگ آدری لاله سفید را به نام او نام گذاری کردند تا از کمک های بسیار او به یونیسف قدردانی شود.

۱. تولد چهارم می ۱۹۲۹ و فوت ۲۰ ژانویه ۱۹۹۳ در بلژیک



وقتی بزرگ می‌شوید در خواهید یافت که دو دست دارید، یکی
برای کمک به خودتان و دیگری برای کمک به دیگران.

آدری هپبورن

بناتریس ویو^۱

شمشیرباز

بناتریس شمشیرباز نیرومند ایتالیایی بود که دیگران او را بب صدا می کردند. او در دوره راهنمایی بیماری سختی گرفت و در بیمارستان بستری شد. او برای زنده ماندن با مننژیت می جنگید، بیماری مهلکی که به مغز و نخاع حمله می کند. دکترها برای نجات جان او مجبور شدند پاها و دست هایش را قطع کنند.

بب بیش از صد روز بستری بود. او پس از عمل جراحی یک هدف داشت و آن بازگشت به ورزش شمشیربازی بود. همه معتقد بودند که این کار غیرممکن است اما بب برنامه ریزی کرده بود.

او نخست آموخت چگونه راه برود، حمام کند، پنجره ها را باز کند و دندان هایش را مسواک بزند و حتی به دوستانش نشان داد که چگونه از اندام های مصنوعی جدیدش استفاده می کند؛ سپس شمشیر نازکی را به بازویش بست و شروع به تمرین کرد. او تنها شمشیرباز ویلچرنشین بدون دست و پا در دنیا است. بب مجبور بود تکنیکی ابداع کند که فقط برای خودش کاربرد داشته باشد و بعد از مدتی آماده مبارزه شد.

او چند سال با کمک دو مربی شمشیربازی معروف در ایتالیا به قهرمانی رسید، جام جهانی کانادا را بُرد، در مسابقات ایتالیا قهرمان اروپا و در مجارستان قهرمان دنیا شد و همین طور مدال طلای پارا المپیک ریودوژانیرو را به دست آورد.

بب می گوید: «برای اینکه خاص باشید باید ضعف خود را به آنچه باعث غرور و افتخار است تبدیل کنید.»

۱. تولد چهارم مارس ۱۹۹۷ در ایتالیا



من هیچ جواب منفی ای را نمی پذیرم.

بناتریس ویو

بیترکس پاتر^۱

نویسنده و نقاش

بیترکس دختری اهل لندن و عاشق نقاشی کشیدن از حیوانات بود. تمام سال را در انتظار تعطیلات تابستانی بود تا با برادر کوچک ترش از خیابان‌های خاکستری و خسته کننده شهر به کوهستان وحشی اسکاتلند بروند.

همین که چمدانشان را باز می کردند، بیترکس چکمه‌هایش را می پوشید و وسایل نقاشی را برمی داشت و بیرون می رفت. او آن چنان آرام در مزرعه می نشست که موش‌ها با سرعت از پهلویش رد می شدند و خرگوش‌ها می چریدند تا علف‌های اطراف پای او را بخورند. سنجاب‌ها به حضور بی سروصدای او عادت داشتند و برای بالا رفتن و نشستن روی شاخه بالای سر او از یکدیگر پیشی می گرفتند.

وقتی بیترکس به اندازه کافی بزرگ شد به حومه شهر نقل مکان کرد. روزی به دوست جوانش نوئل نامه‌ای نوشت و در آن درباره خرگوشی شیطان با ژاکت آبی داستانی نوشت که سبزیجات باغ بغلی را می دزدید و سرانجام کشاورز او را به دام انداخت. بیترکس نام این خرگوش را پیتز گذاشت. نوئل بسیار از این داستان خشنود شد و از بیترکس خواست بیشتر برایش بنویسد. بیترکس علاوه بر نوشتن، از پیتز و سه خواهر و برادرش فلاپی، مالپی و دم‌پنبه‌ای هم نقاشی می کشید و به نوشته‌هایش اضافه می کرد. او در نهایت این داستان را به یک کتاب مصور تبدیل و چاپ کرد.

میلیون‌ها کودک عاشق بیترکس، کتاب‌ها و شخصیت‌های فراموش نشدنی‌اش شدند مثل خانم جوجه تیغی، سنجاب نوتیکن، دو بچه موش ناقلا، تام انگشتی و هونکا مونکا. اولین کتاب بیترکس، دم پیتز خرگوش، محبوب‌ترین داستان‌های کودکان دوران شد.

۱. تولد ۲۸ جولای ۱۸۶۶ و فوت ۲۲ دسامبر ۱۹۴۳ در انگلستان



وقتی اولین کلمه یک داستان را می نویسد لحظه‌ای شیرین
است و دقیقاً نمی دانید چطور کلمات شما را پیدا می کنند.

بیت رکس پاتر

بیلی جین کینگ^۱

تنیس باز

بیلی جین تنیس بازی نیرومند و قهرمانی بزرگ بود که در تمام مسابقات مهم تنیس برنده می شد؛ اما موضوعی او را عمیقاً درگیر کرده بود، بانوان تنیس باز در مقایسه با آقایان تنیس باز بخشی از مبلغ جایزه را دریافت می کردند.

او شکایت کرد که چرا بانوان باید مبلغ کمتری دریافت کنند و مسئولان مسابقات جواب دادند: «چون بلیت های کمتری فروش می رود و تنها دلیل همین است.»
بیلی گفت: «فکری به حال این موضوع بکنید، در غیراین صورت مسابقات تان را تحریم خواهم کرد.»

مسئولان مسابقات به او خندیدند اما او شوخی نمی کرد. او با نه بانوی تنیس باز گروهی تشکیل داد و نوزده مسابقه و تعداد زیادی اسپانسر را تحریم کرد.
نبرد برای برابری تنیس بازان زن و مرد شروع شد.
بابی ریگز، تنیس باز، اعلام کرد که ارزش بانوان کمتر از آقایان است و گفت: «جای زنان در آشپزخانه است نه زمین تنیس.»

بیلی پاسخ داد: «جدی؟! به شما نشان خواهم داد.»
آن دو در یک مسابقه تاریخی به نام «برد بر سر جنسیت» در مقابل یکدیگر قرار گرفتند. سی هزار تماشاچی در استادیوم و پنجاه میلیون تن از طریق تلویزیون شکست ریگز را به صورت زنده شاهد بودند.

مسئولان امریکایی سرانجام به تقاضای او رسیدگی کردند و این مسابقه اولین مسابقه اصلی ای شد که جایزه اش برای خانم ها و آقایان برابر بود. امروزه تنیس یکی از معدود ورزش هایی است که برای بازیکنان خانم و آقا جایزه برابر در نظر می گیرد و ما از بیلی برای این تغییر متشکریم.

۱. تولد ۲۲ نوامبر ۱۹۴۳ در ایالات متحده امریکا



اگر می‌خواهید کاری را انجام دهید، نترسید و به
توپ ضربه بزنید.
بیلی جین کینگ

مامباهای سیاه^۱

تکاوران

یک نگهبان پارک به نام کریگ از تیم بانوان تکاور برای جلوگیری از شکار غیرقانونی در ساوانای^۲ جنوب آفریقا کمک خواست. او آن‌ها را مامباهای سیاه^۳ نامید.

کریگ دانش آموختگان دبیرستانی را از شهرهای اطراف پارک حیات وحش استخدام کرد و توضیح داد: «حفاظت از کرگدن مهم است و شکار بی‌رویه باعث می‌شود در آینده به‌جای دیدن کرگدن زنده فقط بتوانیم آن را روی پوسترها ببینیم.» او به خانم‌ها لباس مخصوص داد و برایشان آموزش‌هایی در نظر گرفت.

مامباهای سیاه یاد گرفتند که چگونه در ساوانا زنده بمانند، چگونه تله حیوانات را پیدا کنند و هنگام مواجهه با شیرها، فیل‌ها و کفتارها چگونه رفتار کنند.

آن‌ها آموزش دیدند مسیر شکارچیان غیرقانونی را ردیابی کنند و تنها فقط با اسپری فلفل و دستبند در اطراف پارک گشت بزنند.

مقابله با شکار غیرقانونی مشکل‌تر از جنگ با اسلحه است. نومتو ماگالین یکی از مامباها اعلام کرد: «ما باید همیشه آماده‌باش باشیم و چشم و گوشمان را تیز کنیم، این کار مشکلی است.» مامباهای سیاه به شغلشان بسیار افتخار می‌کردند. آن‌ها برای افراد از اهمیت وجود کرگدن سخن می‌گفتند و اینکه چقدر خوش شانس هستند در کشوری زندگی می‌کنند که بزرگ‌ترین زیستگاه کرگدن‌ها در دنیاست. آن‌ها در مدارس به بچه‌ها آموزش می‌دادند که کنار آمدن با شکارچیان غیرقانونی و گذاشتن تله در پارک‌های وحش کاری بسیار اشتباه است. آن‌ها قهرمان شدند.

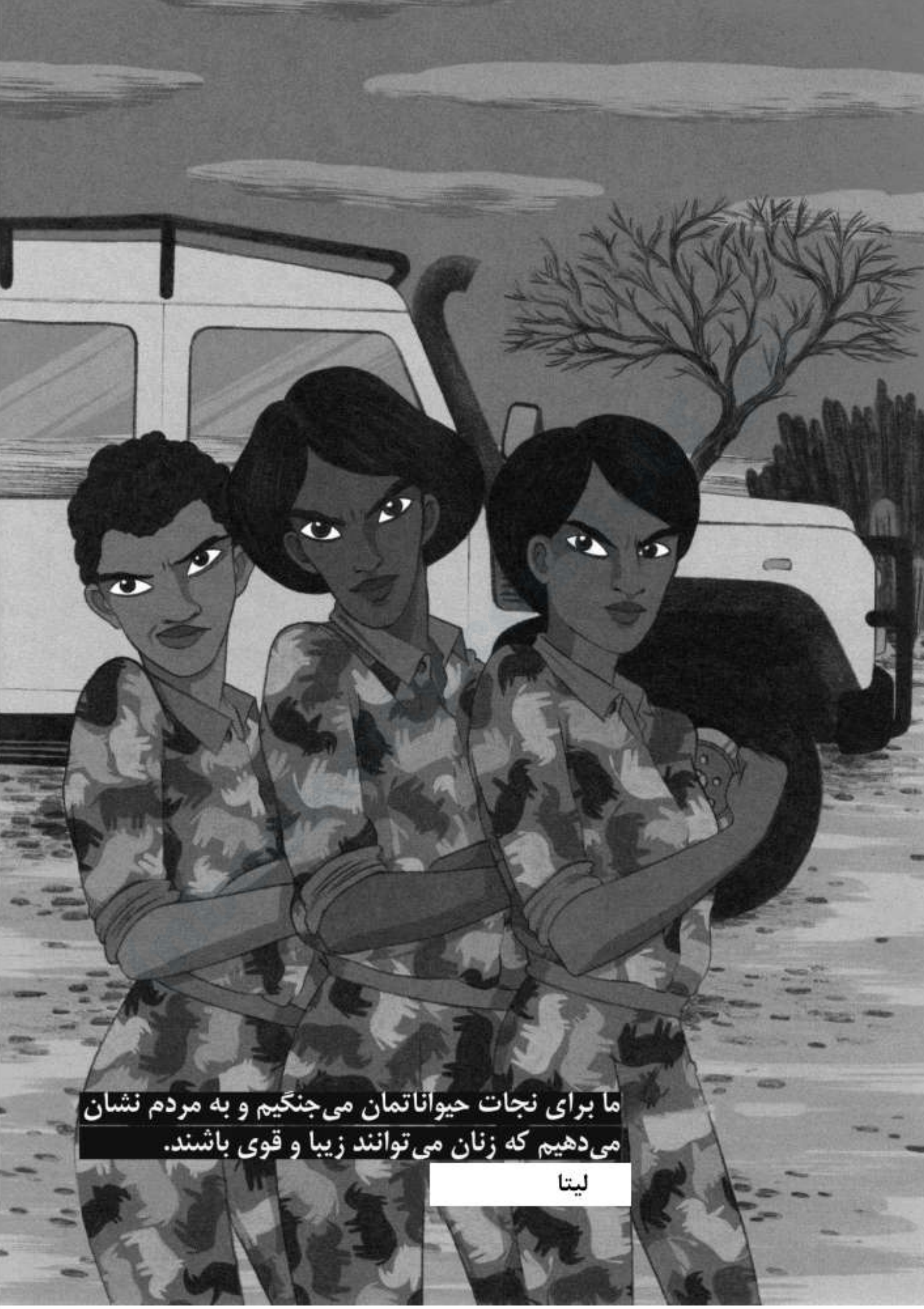
نومتو که بدون ترس توانست میان بوته‌ها کار کند می‌گوید: «مامبای سیاه بودن یعنی بانوی قوی و خشن بودن».

فقط یک سال پس از شروع گشت‌زنی مامباهای سیاه تقریباً کشتن کرگدن‌ها کاملاً متوقف شد.

۱. The Black Mambas؛ انواع مارهای بسیار زهر آگین و درخت‌زی آفریقایی از جنس Dendroaspis به‌ویژه نوعی مار دراز و سبز به نام D. angusticeps؛ و.

۲. savanna؛ دشت پوشیده از علف و درختان دور از هم به‌ویژه در آفریقا، گرم دشت؛ و.

۳. شروع فعالیت سال ۲۰۰۷ در آفریقای جنوبی



ما برای نجات حیواناتمان می‌جنگیم و به مردم نشان می‌دهیم که زنان می‌توانند زیبا و قوی باشند.

لیتا

بودیسیا^۱

ملکه

روزگاری ملکه‌ای شجاع شورشیان علیه روم را رهبری می‌کرد. بودیسیا فقط ۲۸ سال داشت که رهبری قبیله‌اش ایسنی^۲ را برای جنگ به عهده گرفت. پس از مرگ همسرش او به سلطنت رسید؛ اما امپراتور روم (نِرو) اجازه حکمرانی هیچ زنی را بر سرزمین‌های تحت سلطه رومیان نمی‌داد و سربازانش را فرستاد تا انگلیسی‌ها را به بردگی بگیرند. آن‌ها افراد قبیله ایسنی را کشتند یا به زندان انداختند، ملکه‌شان را برهنه در خیابان‌ها گرداندند و خواهران ملکه را شلاق زدند. بودیسیا تصمیم گرفت انتقام بگیرد. او یک ارتش قبیله‌ای تشکیل داد و به امپراتوری قوی رومیان حمله کرد. او درحالی که موهای قرمزش در هوا به پرواز درمی‌آمد شمشیرش را محکم بالای سرش می‌گرفت و می‌تاخت و لرزه و ترس به جان دشمنانش می‌انداخت. ارتش او به شهر گلچستر در جنوب انگلستان حمله کرد. بعد کلودیوس را ویران کرد و امپراتوری سابق روم را شکست داد و هزاران رومی و حامیانشان را کشت. بریتانیایی‌ها نیز به او ملحق شدند و وقتی به لندن رسیدند ارتش صدهزار نفری داشت که همگی به ملکه جسورشان وفادار بودند؛ اما با وجود این ارتش عظیم، رومی‌ها به سبب داشتن اسلحه‌های بهتر بر آن‌ها پیروز شدند و بودیسیا در یک نبرد کشته شد. بودیسیا به زبان سلتیک یعنی پیروزی و به دلیل شجاعت و قدرتمندی به نماد روحیه جنگ طلبانه انگلستان تبدیل شد. امروزه شما می‌توانید مجسمه بزرگ بودیسیا و دخترانش را سوار بر کالسکه‌ای که با اسب‌های عالی کشیده می‌شود در لندن نزدیک پل وست مینستر ببینید.

۱. حدود ۶۱-۳۳ در انگلستان

۲. Iceni؛ نام دسته‌ای از ساکنان انگلیس کهن که به سرگردگی بودیسیا بر رومیان شوریدند؛ م.



اکنون من برای پول و سرزمینم نمی‌جنگم، من همانند فردی عادی
برای آزادی از دست‌رفته‌ام، برای بدن کبودم و برای دختران هتک
حرمت شده‌ام می‌جنگم.

بودیسیا

برندا میلنر^۱

متخصص اعصاب

برندا می خواست بداند که مغز چگونه کار می کند و به همین دلیل به دانشگاه کمبریج رفت و در رشته روان شناسی تحصیل کرد. سپس به کانادا رفت و دکترای خود را از مؤسسه عصب شناسی مونترال دریافت کرد. او آن چنان توانمند بود که دانشکده مک گیل به او پیشنهاد کرد در آنجا تدریس کند اما او با رد این پیشنهاد همه را حیرت زده کرد. همکارش به او گفت: «تو یک روان شناس در یک مؤسسه عصب شناسی هستی و اینجا جایی نیست که بتوانی آینده ات را بسازی.» و برندا پاسخ داد: «من اینجا را همین طور که هست دوست دارم.» مدتی بعد فردی به او مراجعه کرد که عمل جراحی شده بود و استخوان های گیجگاهی دو طرف مغزش را برداشته بودند و این امر باعث شده بود حافظه بلندمدتش را از دست بدهد.

برندا روی او آزمایش های متفاوت انجام داد، نتایج آن ها را یادداشت کرد و در نهایت به مطلبی عجیب برخورد: هر صبح جواب آزمایش های بیمار بهتر و بهتر می شد با وجود اینکه بیمار روز قبل را به یاد نمی آورد. این کشف دنیا را تکان داد. برندا فهمید مغز حداقل دو نوع سیستم حافظه دارد. یکی از آن حافظه ها نام ها، چهره ها و تجربیات و دیگری مهارت هایی مانند شنا کردن و پیانوزدن را نگه می دارد.

او می گوید: «این لحظه هیجان انگیزترین زمان عمرم بود.»

برندا مقابل بیمارانش می نشست، با آن ها صحبت می کرد و از کوچک ترین جزئیاتی که به او می گفتند یادداشت برمی داشت. این روش به او امکان داد آسیب های مغزی خاص را تشخیص دهد. او مؤسس علم عصب شناسی و یکی از رهبران متخصص در زمینه حافظه است.

۱. تولد ۱۵ جولای ۱۹۱۸ در انگلستان



من در مورد چیزهایی که اطرافم می‌بینم بسیار

کنجکاو هستم.

برندا میلنر

بانوی بوفالو جاده گوسفند^۱

مبارز

بانوی بوفالو جاده گوسفند دختری سرخپوست بود که در یک نبرد جان برادرش را نجات داد. در آن زمان مهاجران تازه وارد و سربازان دولتی مصمم بودند زمین‌ها را از امریکایی‌های بومی‌ای بگیرند که ساکنان اصلی آن بودند. ارتشی به رهبری ژنرال جورج کروک به دهکده آن‌ها حمله کرد. بانوی بوفالو جاده گوسفند اسلحه‌اش را برداشت و سوار بر اسب همراه مردان سرخپوست به جنگ رفت. برخی از آن‌ها با حضور او در نبرد مخالفت کردند و گفتند که او یک زن است و نمی‌تواند در جنگ شرکت کند؛ اما او سوار بر اسب به صحنه درگیری تاخت و سم‌های اسبش دورنمایی از ابری خاکی درست کردند. ناگهان سربازان کروک برادرش را محاصره کردند و او در بین شمشیرهای برهنه گیر افتاد؛ اما خواهرش شجاعانه زیر رگبار گلوله‌ها پایین پرید، برادرش را روی اسب انداخت و هر دو به سلامت چهار نعل تاختند. این صحنه‌ای نفس‌گیر بود.

دیگران نمی‌توانستند آنچه را می‌بینند باور کنند. آن‌ها هرگز چنین شهامتی را در خود سراغ نداشتند. اگر او در صحنه نبود برادرش به‌طور حتم کشته می‌شد.

او برای شجاعتش مورد تحسین قرار گرفت ولی نمی‌خواست کسی در مورد آن بداند، بنابراین همگی توافق کردند هیچ کس در مورد آن صحبت نکند؛ اما یک جنگجوی شجاع به نام پاچویی سخن گفت و اکنون ما از حقیقت نبرد شگفت‌انگیز جنگجوی شجاع در جنوب به نام بانوی بوفالو جاده گوسفند مطلع هستیم.

۱. تولد حدود دهه ۱۸۵۰ و فوت می ۱۸۷۹ در ایالات متحده امریکا



مادام سی. جی. والکر^۱

بازرگان

دختری در مزرعه پنبه واقع در لوئیزیانا به دنیا آمد. نامش سارا بود و چهار خواهر و برادر بزرگ‌تر داشت که همگی همانند پدر و مادرش برده متولد شده بودند. او ۱۴ ساله بود که به شهر سنت لوئیس در ایالت میسوری مهاجرت کرد. او آنجا به عنوان ظرف‌شور با درآمد ۱/۵۰ دلار در روز شروع به کار کرد و شب‌ها به مدرسه رفت. در آن زمان بود که موهایش شروع به ریزش کرد. او محصولات مختلفی را استفاده کرد تا از ریزش موهایش جلوگیری کند؛ اما هیچ کدام مؤثر واقع نشدند، از این رو به فکر یافتن راهی برای درمان بیماری‌های مربوط به مو افتاد مخصوصاً مشکلاتی که افریقایی‌آمریکایی‌ها با آن درگیر بودند. شوهر سارا در زمینه تبلیغات فعالیت می‌کرد. او تحت تأثیر این ایده قرار گرفت و پیشنهاد داد سارا نامش را به مادام سی. جی. والکر تغییر دهد تا محصولاتش جذاب‌تر جلوه کند.

سارا برای توسعه خط محصولات پوستی‌اش به سراسر کشور سفر کرد و شیوه‌های والکر سیستم را به نمایش گذاشت. او یک شیوه درمانی ابداع کرد شامل پمادهای خانگی ساخته‌شده از روغن‌های معطر، شانه‌های گرم و بررسی که محرک رویش مجدد مو می‌شد. روش‌های او بسیار معروف شدند.

سارا برای توسعه محصولات خود دیگر بانوان را استخدام کرد و خیلی زود نمایندگی‌های والکر در سراسر کشور شناخته شدند. موفقیت سارا باعث شد دیگر بانوان برای تشکیل شرکت‌های شخصی خود جسارت کافی پیدا کنند. سارا از بسیاری سازمان‌های خیریه که فرصت‌های آموزشی برای افریقایی‌آمریکایی‌ها ایجاد می‌کرد حمایت کرد. مادام سی. جی. والکر اولین بانوی میلیونر آمریکایی است که با تلاش خود درآمد ایجاد کرد.

۱. تولد ۲۳ دسامبر ۱۸۶۷ و فوت ۲۵ می ۱۹۱۹ در ایالات متحده آمریکا



من از به دست آوردن ثروت برای خودم خشنود نیستم.
من تلاش می کنم برای صدها زن هم نژادم فرصت
شغلی ایجاد کنم.

مادام سی. جی. والکر

چیماماندا نایوزی آدیچی^۱

نویسنده

چیماماندا دختر کوچولوی نیجریه‌ای عاشق مطالعه بود. او هر کتابی به دستش می‌رسید مطالعه می‌کرد و در هفت سالگی شروع به نوشتن داستان زندگی خود کرد. او همیشه در نیجریه زندگی کرده بود و انبه می‌خورد و در روزهای گرم سال زیر نور خورشید بازی می‌کرد. همه شخصیت‌های داستان‌های چیماماندا سفیدپوست بودند با چشمانی آبی، سیب می‌خوردند و در برف‌ها بازی می‌کردند. او می‌گوید: «من فکر نمی‌کردم آدم‌ها با پوست شکلاتی‌رنگ بتوانند در کتاب‌ها حضور داشته باشند.» اما روزی متوجه شد که فکرش نادرست است و دنبال کتاب‌های آفریقایی با شخصیت‌های آفریقایی گشت. او در آفریقا زندگی می‌کرد؛ اما پیدا کردن کتاب با شخصیت‌های آفریقایی مشکل‌تر از یافتن آن با شخصیت‌های اروپایی یا آمریکایی بود. او اندیشید حضور شخصیت‌هایی مثل خودش در داستان بسیار جذاب خواهد بود و تصمیم گرفت تعداد چنین کتاب‌هایی را افزایش دهد. او نویسنده‌ای متفاوت شد.

او به جای جای دنیا سفر کرد و داستان‌هایش در مورد آمریکا و نیجریه، زنان و مردانش، مهاجرت و آرایشگاه‌هایش و جنگ بود.

او بذله‌گو و شوخ‌طبع بود و از آن برای بیان ساده‌تر موضوعات به‌ظاهر پیچیده استفاده می‌کرد. مردم عاشق کتاب‌ها و سخنرانی‌هایش بودند و ویدئوهای تحقیقات او را به یکدیگر می‌دادند تا از آن‌ها الهام و قدرت بگیرند.

او با شور فراوان از برابری جنسیتی دفاع می‌کرد و گفت: «عده‌ای می‌گویند زن‌ها باید از مردان اطاعت کنند زیرا این فرهنگ ماست؛ اما فرهنگ دائم تغییر می‌کند. فرهنگ افراد را نمی‌سازد بلکه افراد فرهنگ را می‌سازند.»

۱. تولد ۱۵ سپتامبر ۱۹۷۷ در نیجریه

نژادپرستی هرگز نباید وجود داشته باشد، بنابراین شما
برای کاهش آن هدیه‌ای دریافت نخواهید کرد.
چیماماندا نایوزی آدیچی



کریستینا^۱

ملکه سوئد

کریستینا ملکه شش ساله‌ای که تاج و تخت پدر را پس از مرگش به دست آورد، جذاب و کاملاً مستقل بود. او می‌دانست مسئولیت‌های بزرگی به عهده دارد و باید زودتر از سنش بزرگ شود، بنابراین به خواندن فلسفه، هنر، زبان‌های خارجی و حتی باله روی آورد تا ملکه‌ای برازنده شود.

زمانی که هجده ساله شد انتظار می‌رفت با یکی از افراد خانواده‌های اشرافی ازدواج کند و قدرت خود را افزایش دهد اما او علاقه‌ای به ازدواج نداشت.

او پس از ده سال حکومت با کناره‌گیری از سلطنت و مهاجرت به روم همه را شگفت زده کرد. کریستینا اوقات خود را صرف دوستی با هنرمندان، نویسندگان، دانشمندان و موسیقی‌دان‌های سراسر اروپا می‌کرد. مدتی بعد خواست دوباره به سلطنت بازگردد، از این رو نقشه کشید تا کنترل ناپل را به دست آورد که موفق نشد.

پاپ الکساندر دوم او را «ملکه‌ای بدون قلمرو، مسیحی بدون ایمان و زن بی‌حیا» نامید که درست می‌گفت. او هرگز از نشان دادن خود واقعی‌اش به عموم حتی جلوی منتقدان ابایی نداشت. این کار خلاف عرف بود؛ ولی او می‌کرد. از روحیه آزاد او سپاسگزاریم زیرا یکی از زنان با نفوذ زمان خود بود.

او در رم یک محفل ادبی برپا کرد که به تأسیس آکادمی آریکادیا منتهی شد که یک مؤسسه فعال در زمینه ادبیات و فلسفه است و تا اکنون هم فعال است.

۱. تولد هشتم دسامبر ۱۶۲۶ و فوت ۱۹ آوریل ۱۶۸۹ در سوئد



اینکه از هیچ کس تبعیت نکنی و به سراسر دنیا حکم
برانی یک شادی بزرگ است.

کریستینا

کلارا را کمور^۱

موسیقی‌دان

روزی در روسیه دختری چهارساله روی میز ایستاد و ویولون نواخت تا برای ورود به هنرستان هنرهای زیبا انتخاب شود. کلارا کودکی شگفت‌انگیز بود و با تمام وجود می‌خواست نوازنده مشهور ویولون شود.

پس از انقلاب روسیه خانواده کلارا تصمیم گرفت از کشور بگریزد. آن‌ها سفری سخت و خطرناک را آغاز کردند و کلارا و خواهرش کنسرتی برگزار کردند تا هزینه ادامه سفر را تأمین کنند. آن‌ها سرانجام به نیویورک رسیدند. کلارا دردی عجیب در بازویش احساس می‌کرد که موجب شد مدتی نتواند ویولون بنوازد، از این رو دل شکسته و غمگین شد.

کلارا پس از مدتی با سازی متفاوت آشنا شد. نوازنده روبه‌روی یک میز الکترونیکی می‌ایستاد و دستانش را بین دو گیرنده حرکت می‌داد. دستگاه ضبط حرکات نوازنده را ضبط و به موزیک تبدیل می‌کرد مانند حرکاتی جادویی. نام این ساز جدید و عجیب «ترمین» بود که از نام مخترعش لئون ترمین گرفته شده بود.

کلارا گفت: «من می‌توانم در هوا بنوازم و این بسیار خوب است.»

نواختن ترمین بسیار مشکل بود اما کلارا مشتاق بود. او پیشگام موسیقی الکترونیک و مشهورترین ترمین‌نواز دنیا شد. دستانش روی ترمین غوطه می‌خورد و شیرین‌ترین و مسحورکننده‌ترین ملودی‌ها ایجاد می‌شدند. لئون ترمین عاشق کلارا شد و برایش کیک تولدی تهیه کرد که وقتی به آن نزدیک می‌شد می‌چرخید و شمع‌هایش روشن می‌شد. او بارها از کلارا تقاضای ازدواج کرد اما کلارا هرگز ازدواج نکرد.

۱. تولد نهم مارس ۱۹۱۱ و فوت دهم می ۱۹۹۸ در لیتوانی



من مسحور ایده نواختن در هوا شده‌ام.

کلارا را کمور

کلارا شومان^۱

نوازنده پیانو و آهنگ‌ساز

او در هشت‌سالگی نوازنده ماهر پیانو بود.

بعد یکی از کنسرت‌هایش در یک خانه شخصی با پسر هفده‌ساله به نام روبرت شومان آشنا شد. روبرت نیز نوازنده پیانو بود، آن‌ها خیلی زود دوستانی خوب برای هم شدند.

کلارا در سراسر اروپا کنسرت اجرا کرد. او مشهورترین آهنگ‌ساز و نوازنده پیانو در زمان خود بود. روبرت نیز آهنگ‌ساز بود و آن دو با یکدیگر همکاری می‌کردند. وقتی کلارا ۲۱ ساله شد آن‌ها با یکدیگر ازدواج کردند.

در آن دوران زنان موسیقی‌دان پس از ازدواج از کار کناره‌گیری و انرژی‌شان را صرف بارداری و نگهداری از کودکان می‌کردند، اما برای کلارا نواختن و آهنگ‌سازی فقط سرگرمی نبود، بلکه حرفه، مهارت و دلیل زندگی‌اش بود و هرگز قصد نداشت آن را کنار بگذارد. او و روبرت صاحب هفت فرزند شدند و کلارا صدها کنسرت برگزار کرد، بسیار بیشتر از نوازنده‌های معاصرش. او همچنین بیش از بیست تک‌نوازی پیانو، کنسرت و موزیک مجلسی برگزار کرد و چندین آهنگ نوشت.

کلارا و روبرت عمیقاً به یکدیگر عشق می‌ورزیدند تا حدی که پس از مرگ روبرت کلارا آهنگ‌سازی را کنار گذاشت و زندگی‌اش را صرف اجرای موسیقی‌های همسرش در سراسر دنیا کرد. سال‌ها بعد زمانی که کلارا در بستر مرگ بود از خواهرزاده‌اش خواست آهنگی را که روبرت برایش ساخته بود بنوازد؛ اما قبل از اتمام آهنگ جان سپرد.

۱. تولد ۱۳ سپتامبر ۱۸۱۹ و فوت ۲۰ می ۱۸۹۶ در آلمان



شهرت در جوانی مشکلات فراوانی برایم به وجود آورد؛
اما باعث شد لذت فراوانی هم ببرم.
کلارا شومان

کلمانتین و اماریا^۱

داستان‌گو و فعال سیاسی

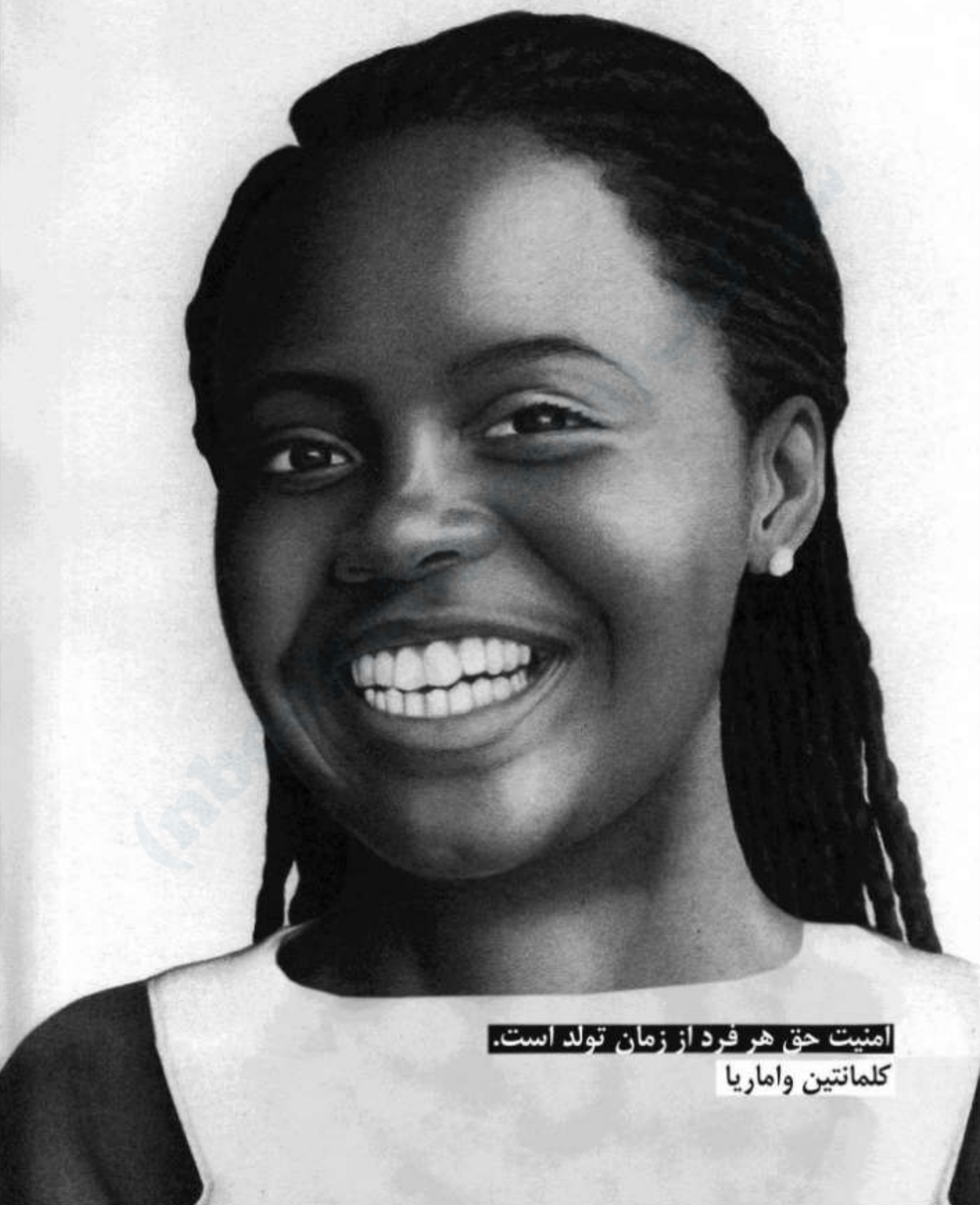
عبارت مورد علاقه کلمانتین «یکی بود یکی نبود» بود. او هر شب به داستان‌های جادویی که پرستارش تعریف می‌کرد گوش می‌داد، صبح‌ها به مهد کودک می‌رفت، بعد از ظهر به خانه بازمی‌گشت و زیر درخت انبه بازی می‌کرد. کلمانتین هر شب با خانواده‌اش شام می‌خورد و دختری شاد و سرزنده بود.

روزی پرستار عزیزش ناپدید شد. مدت کوتاهی پس از آن دیگر به مهد کودک نرفت. سپس والدینش اجازه ندادند بیرون از منزل بازی کند. پس از آن همگی به اتاقی کوچک در منزلشان رفتند و شب‌ها چراغ را خاموش می‌کردند. در نهایت هم والدینش او و خواهرش کلر را سوار خودرو کردند و به منزل مادر بزرگشان فرستادند.

کلمانتین شش ساله و کلر نه ساله سلامت به مقصد رسیدند، اما دو روز بعد مادر بزرگ به آن‌ها گفت که باید فرار کنند، زیرا همان کسانی که پرستارشان را ربوده بودند دنبال آن‌ها می‌گشتند.

دو خواهر روزها، هفته‌ها و ماه‌ها رفتند و رفتند. آن‌ها نمی‌دانستند کجا هستند و چرا نزد والدینشان نیستند. آن دو پس از گذراندن هفت سال در اردوگاه پناهندگان افریقایی سرانجام به شیکاگو رفتند تا زندگی جدیدی را شروع کنند. کلمانتین به مدرسه رفت و تاریخ خواند. در آنجا بود که از نسل‌کشی در رواندا باخبر شد. او فهمید در دنیا بسیاری از کودکان مانند او و کلر ناپدید شدند و خانواده‌شان را از دست داده‌اند. او داستان‌سرا و فعال سیاسی شد و با داستان‌هایش میزان شجاعت و پذیرش شرایط سخت و امید پناهندگان را حتی در صحنه کارزار بالا برد.

۱. تولد ۱۸ دسامبر ۱۹۸۸ در رواندا



امنیت حق هر فرد از زمان تولد است.

کلماتین و اماریا

کوری تن بوم^۱

ساعت ساز

دختری به نام کوری در یک ساعت سازی در شهر هارلم هلند به دنیا آمد. پدر بزرگش ساعت ساز بود همین طور پدرش. زمانی که بزرگ تر شد تصمیم گرفت شغل خانوادگی خود را ادامه دهد و اولین زنی باشد که مدرک ساعت سازی در هلند را می گیرد.

اما ساعت سازی تنها میراث خانوادگی آنها نبود. خانواده تن بوم مسیحیانی مذهبی بودند که اعتقاد داشتند باید در منزلشان به روی نیازمندان باز باشد، بنابراین در جنگ جهانی دوم وقتی یهودیان را آزار و اذیت می کردند کوری متوجه شد که به کمک او نیاز است.

او اتاقی مخفی پشت اتاق خوابش ساخت که بین آنها دیوار کاذبی وجود داشت و عضو شبکه ای به نام «هلند زیرزمینی» شد که تلاش می کرد افراد به دست نازی ها نیفتند. او در مغازه زنگی نصب کرد تا هرگاه سربازی برای جست و جو به مغازه آمد آن را به صدا در آورد و افراد حاضر در خانه ظرف یک دقیقه در اتاق مخفی پنهان شوند.

روزی جاسوسی هلندی به کوری خیانت کرد و به گشتاپو خبر داد. آنها به خانه یورش آوردند و شواهدی را یافتند که کوری به یهودیان و شبکه هلند زیرزمینی کمک می کند. آنها او و پدرش را دستگیر کردند اما نتوانستند اتاق مخفی را بیابند، جایی که شش تن پنهان شده بودند.

کوری و پدرش را یک سال زندانی کردند. آنها بیش از هشتصد یهودی و تعداد زیادی از اعضای شبکه هلند زیرزمینی را پناه داده بودند. کوری به الگوی شجاعت، وحدت، عزت نفس و پشتوانه همه مذاهب تبدیل شد.

۱. تولد ۱۵ آوریل ۱۸۹۲ و فوت ۱۵ آوریل ۱۹۸۳ در هلند



با تمام این تفاسیر وسعت زندگی به طول آن
نیست بلکه به میزان بخشندگی اش است.

کوری تن بوم

النور روزولت^۱

دیپلمات

النور روزولت دختری نوجوان و جدی بود. او به مدرسه‌ای در لندن فرستاده شد و آنجا با معلمی عجیب به نام ماری سوئستر آشنا شد. خانم سوئستر او را با مفهوم آزادی و استقلال آشنا کرد. پس از سه سال از او خواستند به خانه باز گردد زیرا مادر بزرگش می‌خواست النور ازدواج کند.

او در راه بازگشت با یکی دیگر از اعضای خانواده روزولت به نام فرانکلین دلانو آشنا شد. آن‌ها ازدواج کردند اما خیلی زود فرانکلین به بیماری فلج اطفال مبتلا شد و بیماری باعث شد از کمر به پایین فلج شود. النور نگذاشت این ناتوانی همسرش را از آرزوهایش بازدارد. با عزم و حمایت او فرانکلین رئیس‌جمهور امریکا شد. النور با عنوان بانوی اول سخنرانی‌های زیادی کرد، به تمام ایالت‌ها سفر کرد و قهرمان حقوق بشر شد. او معتقد بود تمام انسان‌ها آزاد به دنیا می‌آیند و در شأن و حقوق با یکدیگر برابرند. او تلاش کرد حقوق بشر را تا جایی که می‌تواند در کشورهای مختلف ترویج دهد.

النور پس از مرگ همسرش نماینده امریکا در سازمان ملل شد. او رئیس کمیسیون حقوق بشر و رهبر تصویب مهم‌ترین مدرک قرن بیستم یعنی «اعلامیه جهانی حقوق بشر» بود.

این مدرک نیکو موجب شد دولت‌ها قانونی تصویب کنند که از جان انسان‌ها محافظت کند و شهروندان را تشویق کند اگر حقوق اساسی‌شان نادیده گرفته شد ساکت نشینند.

از النور و نمایندگان خستگی‌ناپذیر در سراسر دنیا متشکریم که آزادی، برابری، شأن، احترام و امنیت را اهداف مشترک همه افراد و ملیت‌ها قرار دادند.

۱. تولد ۱۱ اکتبر ۱۸۸۴ و فوت هفتم نوامبر ۱۹۶۲ در ایالات متحده امریکا



اگر هر روز کاری تکراری انجام دهید شما را

ترسو خواهد کرد.

النور روزولت

فلورانس چادویک^۱

شناگر

اقیانوس مکان مورد علاقه فلورانس بود. والدینش از ساحل او را تماشا می کردند که با قدرت و مدت زمان طولانی شنا می کرد. همه انتظار داشتند او برای رقابت در المپیک لس آنجلس انتخاب شود.

فلورانس استخر را دوست نداشت و آن را خسته کننده می دانست. او عاشق جاری بودن دریا، آب سرد آن و تماشای کوسه ها بود و دوست داشت خود را با ریتم موج ها هماهنگ کند. او می خواست در دریای بیکران به سوی بی نهایت شنا کند. او می گفت: «شما نمی دانید آنجا با چه ماهی ای مواجه می شوید یا چگونه شرایط تغییر می کند.»

او نسبت به دیگر شناگران می توانست مسافت بیشتری را شنا کند اما ورزشکار حرفه ای شناخته نشده بود. شناگران حرفه ای فقط در استخر شنا می کردند، جایی که فلورانس دوست نداشت. او به عنوان منشی در عربستان سعودی مشغول به کار شد و هرگاه از کار روزانه فارغ می شد در خلیج فارس شنا می کرد. او پول هایش را کامل پس انداز می کرد زیرا هدفی در سر داشت: «روزی عرض کانال مانش^۲ را شنا خواهم کرد.»

زمانی که فلورانس آمادگی پیدا کرد، از پس اندازش برای پدرش بلیت کالیفرنیا به فرانسه را خرید و قایقی اجاره کرد تا پدرش بتواند در عرض کانال او را همراهی و تشویقش کند و به او خوردنی بدهد. هنوز هوا تاریک بود که داخل آب پرید و شروع به شنا کرد.

فلورانس اولین زنی است که عرض کانال مانش را در رفت و برگشت شنا کرد، همچنین اولین زنی است که تنگه جبل الطارق، بُسْفَر و داردانل را شنا کرده است. او گاهی شکست خورد اما پیوسته دنبال تنگه ای دیگر می گشت تا عرض آن را شنا کند.

۱. تولد نهم نوامبر ۱۹۱۸ و فوت ۱۵ مارس ۱۹۹۵ در ایالات متحده آمریکا

۲. English Channel؛ قسمتی از اقیانوس اطلس که آن را به دریای شمال وصل می کند و در شمال فرانسه و جنوب انگلستان قرار دارد و طول آن ۵۶۰ کیلومتر و عرضش ۲۴۰ کیلومتر است؛ م.



گای آولنتی^۱

معمار و طراح

جنگ جهانی دوم مدرسه و دیگر مکان‌هایی را که گای دوست داشت ویران کرده بود. او تحمل دیدن این مناظر را نداشت ولی به خود قول داد روزی همه چیز را دوباره بسازد. وقتی سرانجام جنگ تمام شد، گای به تحصیلاتش در زمینه معماری ادامه داد. در آن زمان رشته معماری مختص مردان بود و فقط دو زن در کلاس پنجاه نفری حضور داشتند.

اما گای به این سادگی تسلیم نمی‌شد. او پس از پایان درس یکی از معدود زنان معماری بود که به بازسازی ایتالیا پس از جنگ همت گماشت.

گای از هنر نورپردازی در معماری استفاده می‌کرد. زمانی که از او خواستند ایستگاه قطار گرد اوری پاریس را به موزه تبدیل کند، آن را به شکلی طراحی کرد که نور طبیعی از سقف شیشه‌ای به سالن اصلی بتابد. در نمایشگاه الیوتی در بوینس آیرس آرژانتین او از ماشین تحریر و آینه استفاده کرد تا پلکان را طوری نشان دهد که به نظر برسد به بی‌نهایت‌ها راه دارند.

همچنین او در مقام طراح تئاتر نیز کار می‌کرد. او می‌گوید: «تئاتر به من ارزش وجودی هر شیء در معماری را نشان داد. برای یک معمار در فقط در است؛ اما روی صحنه یک در می‌تواند یک مرز یا محل گذر اصلی باشد.»

او مدام با اسباب و اثاثیه و اشیایی که کاربرد هر روزه دارند در تماس بود. گای میزی متحرک طراحی کرد که چهار چرخ داشت و صفحه روی آن از شیشه بود. او برای چراغ خفاشی‌اش کلاهکی به شکل بال‌های خفاش طراحی کرد. گای در تمام دوران زندگی خود ساختمان‌ها، موزه‌ها و اماکن عمومی را در سراسر دنیا طراحی کرد و در مقام یکی از بزرگ‌ترین معماران دنیا محترم شمرده و شناخته شده بود.

۱. تولد چهارم دسامبر ۱۹۲۷ و فوت ۳۱ اکتبر ۲۰۱۲ در ایتالیا



در طول روز زیباترین چراغ نوری است که از

پنجره می تابد.

گای اولنتی

جورجیا اوکیف^۱

نقاش

جورجیا اوکیف یک در دید؛ دری معمولی که باد و باران آن را از بین برده بود و داخل دیواری گلی نصب شده بود. در معمولی بود ولی جورجیا زنی معمولی نبود، او یک هنرمند بزرگ بود.

او تمام روز روی در نقاشی کرد؛ سپس چند قدم عقب رفت و به صحنه‌ای که خلق کرده بود نگاه کرد. به نظر او کامل نبود و چیزی کم داشت، پس دوباره مشغول شد و نقاشی دیگری کشید. نقاشی دوم از اولی بهتر بود اما بازهم او را راضی نمی کرد، بنابراین باز تکرار و تکرار کرد. او بیش از بیست نقاشی روی آن در کشید.

جورجیا هر بار که نقشی می کشید مصمم بود به قلب آن دست پیدا کند و مهم نبود چه بود: یک گل، یک تپه، مجموعه یک حیوان یا یک در قدیمی. او فقط نقش یک گل را نمی کشید بلکه گوهر وجود آن را نیز به نمایش می گذاشت گویی که جان دارد.

او می گوید: «وقتی گلی را به دست می گیرید و دقیق به آن می نگرید در آن لحظه آن گل تمام دنیای شماست.» نقاشی‌هایی که او از گل‌ها کشیده است گل‌های بزرگی را نشان می دهد. گویی یک گل می تواند تمام آسمان را بپوشاند. جورجیا با اشکالی ساده و جعبه‌های رنگ، زبانی جدید برای هنر خلق کرد.

کارهای او بسیار مورد توجه قرار گرفت و هرکسی دوست داشت او را ببیند؛ اما جورجیا تنهایی را دوست داشت. او در محلی به نام مزرعه ارواح در نیومکزیکو زندگی می کرد و آنجا را دوست داشت، جایی که آفتاب مستقیم و شدید صحرا می تابید و چشم‌اندازی آزاد و وحشی داشت، درست مانند روحیه خودش.

۱. تولد ۱۵ نوامبر ۱۸۸۷ و فوت ششم مارس ۱۹۸۶ در ایالات متحده امریکا



برای ساختن دنیای خودتان به شجاعت نیاز
دارید.

جورجیا اوکیف

گرتی کوری^۱

زیست‌شیمی‌دان

نام گرتی از نام یک ناو جنگی گرفته شده است. شانزده‌ساله بود که تصمیم گرفت در زمینه علوم تحصیل کند. او اطلاعات کافی در زمینه زبان لاتین، ریاضیات، فیزیک و شیمی نداشت و به او گفتند که نمی‌تواند ادامه دهد اما ناامید نشد و در عرض یک سال معادل هشت سال زبان لاتین و پنج سال ریاضی، فیزیک و شیمی آموخت.

او اولین زنی بود که در مدرسه داروسازی دانشکده چارلز در پراگ پذیرفته شد. در آنجا با یکی از دانشجویان به نام کارل کوری آشنا شد. کارل شیفته شوخ‌طبعی و شifftگی او به کوهنوردی شد. تحصیلات آن‌ها تمام شد، با یکدیگر ازدواج کردند، به امریکا رفتند و در آنجا تا آخر عمر با خوشی در کنار هم زندگی کردند.

در آمریکا گرتی و کارل شانه به شانه هم در آزمایشگاه کار و تحقیق کردند. آن دو کشف کردند که آنزیم‌ها چگونه گلوکز را تجزیه می‌کنند تا در بدن انرژی تولید شود. این عمل به نام «چرخه کوری» شناخته شد.

تحقیقات آن‌ها به هزاران کودک مبتلا به دیابت کمک کرد و به همین دلیل برنده مدال نوبل در زمینه داروسازی و فیزیولوژی شدند. گرتی اولین زن امریکایی بود که در یک رشته علمی جایزه نوبل گرفت و آن دو از معدود زوج‌هایی بودند که به‌طور مشترک جایزه را بردند.

آن‌ها به‌راستی شرکایی با حقوق برابر بودند. گرتی و کارل در تمام عمر با یکدیگر کار و تحقیق کردند. زمانی که از گرتی پرسیدند رمز شادی شما چیست، او پاسخ داد: «عشق و فداکاری کسی که با او کار می‌کنم».

۱. تولد ۱۵ آگوست ۱۸۹۶ و فوت ۲۶ اکتبر ۱۹۵۷ در جمهوری چک



من معتقدم هنر و علم از افتخارات بشر هستند و بین

آن دو هیچ ناسازگاری ای نمی بینم.

گرتی کوری

جیسی نیکولینی^۱

شهردار

زن جوانی به نام جیسی به محل تولدش، جزیره کوچک لامپدوسا، عشق می‌ورزید. گروهی از خیانت‌کاران و شرکت‌های سودجو می‌خواستند سواحل طبیعی لامپدوسا را خراب کنند تا هتل‌ها و ویلاهای تفریحی بسازند اما جیسی اجازه این کار را نمی‌داد.

او در مقام رئیس محیط‌زیست لامپدوسا گفت: «این وظیفه من است که با تمام توان از جزیره حفاظت کنم.» مخالفان جیسی مغازه پدرش را به آتش کشیدند؛ اما گفت: «شما نمی‌توانید من را بترسانید.» بعد از آن خودروی نامزد و خودش را آتش زدند؛ ولی باز گفت: «من از حرف خود باز نخواهم گشت.»

لامپدوسا جزیره‌ای کوچک در دریای مدیترانه بین اروپا و آفریقا است. بسیاری از پناهندگانی که از جنگ آفریقا گریختند برای زندگی بهتر در اروپا به این جزیره پناه آوردند. او می‌گوید: «ساکنان لامپدوسا نمی‌دانند چه باید بکنند. آیا باید این افراد را بپذیریم یا برای حفاظت از جزیره خود آن‌ها را به کشورشان بازگردانیم.»

ساکنان جزیره هنگام انتخاب شهردار جدید غرق در این افکار و سؤال‌ها بودند، انتخاباتی که یکی از پنج نامزد آن جیسی بود. مردم می‌دانستند که جیسی تابه‌حال از هیچ کوششی برای جزیره فروگذار نکرده است، بنابراین نظرش را در مورد شرایط موجود جویا شدند و او در چهار کلمه پاسخ داد: «حمایت از افراد نه مرزها.»

جیسی در مقام شهردار تشخیص داد مرکز مهاجرت جزیره توانایی پذیرش افراد بیشتر را دارد. او گفت: «ما مایلم قایق‌های بیشتری را در ساحل بینیم و این بدان معنی است که قایق‌ها اینجا ساخته شده‌اند و غرق نخواهند شد.»

۱. تولد پنجم مارس ۱۹۶۱ در ایتالیا



من اقامت در جزیره را به کسانی که نمی‌توانند از دریا
بگذرند و به اینجا می‌آیند هدیه می‌دهم.
جیسی نیکولینی

گلوریا استانیم^۱

فعال سیاسی

گلوریا بسیار سفر می کرد، در کودکی با خودروی پدرش و وقتی بزرگ شد با هواپیما، قطار، اتوبوس و حتی پشت فیل. او در طول سال‌ها ده‌ها هزار مایل پیمود زیرا می‌خواست پیام مهمش را به گوش تمام مردم دنیا برساند. گلوریا استانیم معتقد بود زنان و مردان برابر هستند، از این‌رو زن‌ها باید دستمزد برابر با مردان داشته باشند، باید بتوانند حق سرپرستی فرزندانشان را بگیرند و هرگز نباید مورد سوءاستفاده همسرانشان قرار بگیرند. گلوریا مدافع حقوق زنان بود.

افراد زیادی باور داشتند که زنان بدون مردان کامل نیستند؛ اما گلوریا آن را مضحک می‌خواند و می‌گفت: «زنان بدون مردان مانند ماهی‌ها بدون دو چرخه هستند.» او می‌گفت زنان می‌توانند هر نوع زندگی که بخواهند انتخاب کنند و مجبور نیستند مطابق میل دیگری رفتار کنند. اگر مایل نیستند بچه داشته باشند کسی حق ندارد آن‌ها را مجبور کند. او همچنین معتقد بود افراد از خانواده‌های متفاوت با طرز تفکرهای متفاوت هستند و هیچ خانواده‌ای بدون عشق و احترام خوشحال و موفق نیست. امروزه زنان سراسر دنیا از گلوریا الهام گرفته‌اند که برای به دست آوردن حقوقشان بجنگند. او تصدیق می‌کند که گاهی حقیقت ما را دیوانه می‌کند، ولی سرانجام آزادی را برایمان به ارمغان می‌آورد.

۱. تولد ۲۵ مارس ۱۹۳۴ در ایالات متحده آمریکا



قدرت گرفتنی است نه دادنی و روش گرفتن آن این
است که خود را قدرتمند سازید.
گلوریا استانیسم

هدی لامار^۱

بازیگر و مخترع

هدی در استرالیا به دنیا آمد. او دختری زیبا بود که وقتی بزرگ شد با مردی متمول ازدواج کرد و به قصر رفت. نخست این طور به نظر می‌رسید که رؤیای هدی به حقیقت پیوسته است؛ اما خیلی زود متوجه شد زندگی‌شان درست پیش نمی‌رود. او گفت من مثل یک عروسک بودم، او من را به عنوان یک انسان نمی‌شناخت. علاوه بر آن، به نازی‌ها و فاشیست‌ها اسلحه می‌فروخت و اغلب در جلسات فناوری نظامی شرکت می‌کرد که برنامه‌هایی برای پیشرفت این رژیم شیطانی تنظیم می‌کردند.

روزی هدی تصمیم خود را عملی کرد. خود را به شکل یک خدمتکار درآورد و به پاریس گریخت. آنجا با فیلم‌سازی هالیوودی به نام لویس بی میر ملاقات کرد و همراه او به لس‌آنجلس رفت. او در هجده فیلم سینمایی بازی کرد و به بزرگ‌ترین ستاره فیلم در دنیا تبدیل شد.

هدی در فاصله بین ایفای نقش در فیلم‌ها نوعی چراغ راهنما و کپسولی اختراع کرد که آب گازدار تولید می‌کرد. همچنین او به سرمایه‌داری بزرگ کمک کرد هواپیمایی کارآمد بسازد و پیشنهاد تغییراتی در شکل ظاهری آن داد. در طول جنگ جهانی دوم هدی یاد گرفت که نازی‌ها با متراکم کردن اشعه‌های رادیویی که برای کنترل اژدرها به کار می‌رود می‌توانند از زیردریایی‌های خود در مقابل اژدرها محافظت کنند. او گفت: «من می‌توانم این مشکل را حل کنم.» و شروع به کار کرد.

او با کمک یک دوست موسیقی‌دان توانست سیستم ارتباطی مخفی بسازد که به طور خودکار فرکانس امواج رادیویی اژدرها را تغییر می‌داد و دشمنان نمی‌توانستند آن را متراکم کنند.

این کار او زیربنای تکنولوژی‌های اینترنت و بلوتوث شد که امروزه ما از آن استفاده می‌کنیم.

۱. تولد نهم نوامبر ۱۹۱۴ و فوت ۱۹ ژانویه ۲۰۰۰ در استرالیا



هورتنسیا^۱

سخنران

در زمان آشوب‌های روم باستان بانویی به نام هورتنسیا زندگی می‌کرد که می‌دانست چگونه در بحث‌ها پیروز شود.

امپراطور ژولیوس سزار تازه کشته شده بود و مارک آنتونی، اکتاویان و مارکوس امیلیوس لپیدوس تحت عنوان «سه زمامدار برابر» به جای او حکمرانی می‌کردند.

سه زمامدار می‌خواستند علیه قاتلان ژولیوس سزار اعلام جنگ کنند؛ اما برای مبارزه به پول نیاز داشتند، بنابراین تصمیم گرفتند از مایملک چهارصد مرد و زن رومی ثروتمند مالیات بگیرند تا هزینه جنگ را تأمین کنند. هورتنسیا یکی از آنها بود. او تصور نمی‌کرد زنان به این تصمیم واکنشی نشان ندهند بنابراین خودش دست‌به‌کار شد.

او نخست تلاش کرد زنان سه زمامدار را متقاعد کند تا با شوهرانشان در این مورد صحبت کنند ولی موفق نشد. فلاویا، همسر مارک آنتونی، آن‌چنان تحت تأثیر تصمیم شوهرش قرار گرفته بود و از آن دفاع می‌کرد که حقوق خودش را هم نادیده می‌گرفت. او هورتنسیا را از منزلشان بیرون انداخت. خشم و هتک حرمت هورتنسیا را بر آن داشت به محکمه برود و سخنرانی به یادماندنی‌اش را ایراد کند: «چرا ما باید هزینه جنگ شما را بدهیم زمانی که در دولت شما نه اجازه سخن گفتن داریم، نه عزت داریم و نه جایگاهی در محافل عمومی. ما با رضایت کامل مالیات می‌دهیم تا از کشورمان در مقابل هجوم دشمنان حفاظت شود؛ اما شما نمی‌توانید ما را مجبور کنید از جنگ شیطانی شما حمایت کنیم.»

سه زمامدار بسیار برآشفتمند؛ اما هورتنسیا با سخنرانی‌اش بسیاری را متقاعد کرده بود که زمامداران باید به دلایل موجه او توجه کنند و سرانجام سه زمامدار مجبور شدند سیاست خود را تغییر دهند.

۱. تولد ۴۲ قبل از میلاد مسیح در ایتالیا



چرا باید مالیات بپردازیم در حالی که جایی در
محافل عمومی نداریم.
هورتنسیا

جی. کی. رولینگ^۱

نویسنده

جوانی داستانی کوتاه در مورد یک خرگوش نوشت و آن را «خرگوش» نامید. او در یازده سالگی داستانی در مورد هفت مروارید نفرین شده نوشت.

او از خانواده فقیری بود و والدینش امیدوار بودند او در رشته قانون یا اقتصاد تحصیل و کار کند؛ اما او ترجیح داد ادبیات بخواند.

روزی خودش را کاملاً شکست خورده یافت، مادری تنها بدون پول و شغل. او شکستی را تجربه کرد که والدینش همیشه به او اخطار داده بودند. تمام دارایی اش به یک چمدان خلاصه می شد البته با سه فصل از داستان پتری با قدرت های جادویی به نام هری پاتر.

داستان های هری بارها و بارها رد شد تا سرانجام یک ناشر آن ها را پذیرفت. ناشر فقط هزار نسخه چاپ کرد و از جوانی خواست نامش را به جی. کی. رولینگ تغییر بدهد، زیرا می ترسید پسر ها کتابی را که یک زن نوشته است نخرند.

وکیلش از او خواست برای کسب درآمد کاری غیر از نویسندگی کند؛ ولی خوشبختانه جوانی تصمیم گرفت به نوشتن ادامه دهد. مجموعه هری پاتر به پدیده ای شگفت انگیز در تاریخ انتشارات بدل شد. هفت کتاب قوه تخیل صدها میلیون کودک و بزرگ سال در سراسر دنیا را درگیر کرد و کتاب ها به زبان های مختلف ترجمه شدند.

جوانی معمولاً می گوید: «شکست برای موفقیت بسیار لازم است. آیا امکان دارد در راه دیگری موفق شوم؟» و خود پاسخ می دهد: «هیچ گاه نمی توانم عزمی برای موفقیت قوی تر از زمینه ای که به آن تعلق دارم پیدا کنم.»

۱. تولد ۳۱ جولای ۱۹۶۵ در انگلستان

زندگی بدون شکست ممکن نیست مگر آن چنان
محتاطانه باشد که دیگر نشود آن را زندگی نامید.
جی. کی. رولینگ



جین بارت^۱

خانه‌دار و کاشف

جین بانویی خانه‌دار بود که با لباس مردانه به دریانوردی دور دنیا می‌رفت. او از خانه زیست‌شناسی فرانسوی به نام کامرسون مراقبت می‌کرد. روزی آقای کامرسون به سفری دریایی دعوت شد تا بخش ناشناخته‌ای از زمین را پیدا کنند. او بسیار هیجان‌زده شد اما مریض و ضعیف بود و به کسی نیاز داشت تا او را در این سفر پر مخاطره و طاقت‌فرسا همراهی و مراقبت کند.

آن زمان زنان اجازه ورود به کشتی‌های فرانسوی را نداشتند، از این رو کامرسون و جین نقشه‌ای کشیدند و در لحظات آخر جین با عنوان مردی جوان به نام جان پا به کشتی گذاشت و کامرسون این غریبه را به عنوان دستیارش استخدام کرد. این نقشه کارگر افتاد و کاپیتان کابین بزرگی را به آن دو اختصاص داد و با این اوصاف آن‌ها برای وسایل مورد نیاز کامرسون جای کافی داشتند.

جین به‌خوبی از کامرسون مراقبت می‌کرد؛ اما او به‌شدت بیمار بود، از این رو وقتی به افریقای جنوبی رسیدند جین از کشتی پیاده شد و گیاهان را جمع‌آوری و مطالعه کرد. او همچنین در ریودوژانیری برزیل انگوری شفاف یافت که کامرسون او را «کاپیتان گل کاغذی» نامید.

زمانی که هویت اصلی جین افشا شد، او و کامرسون تصمیم گرفتند کشتی را ترک کنند و در موریتانی، جزیره‌ای در ساحل افریقا، پیاده شوند. آن‌ها به دو سفر علمی دیگر در ماداگاسکار و جزایر بوربن رفتند؛ اما پس از آن کامرسون فوت کرد و جین ناگزیر به فرانسه بازگشت. یک سال بعد او اولین زن در تاریخ شناخته شد که دور دنیا سفر کرده است.

۱. تولد ۲۷ جولای ۱۷۴۰ و فوت پنجم آگوست ۱۸۰۷ در فرانسه



جوآن بوشاپ پراکتر^۱

جانورشناس

روزی دختری به نام جوآن از پدر و مادرش خواست برای او یک حیوان خانگی بخرند. او گفت: «من توله سگ یا بچه گربه نمی خواهم. من عاشق مار و البته مارمولک هستم.» او در ده سالگی از تعداد زیادی خزنده نگهداری می کرد که محبوب ترینشان یک مارمولک دیواری بزرگ بود. آن ها همه جا با هم می رفتند و حتی موقع صرف غذا کنار یکدیگر می نشستند. جوآن وقتی کمی بزرگ تر شد بچه کروکودیلش را با خود به مدرسه برد و با این کار معلمش را به شدت شگفت زده کرد.

این موجودات جوآن را مجذوب خود می کردند. او کارشناس خزنده شناسی جهانی شد که شاخه ای از جانورشناسی و مختص خزندگان و دوزیستان است. جوآن در موزه تاریخ طبیعی انگلستان کار پیدا کرد و پس از آن باغ وحش لندن از او خواست خانه ای برای خزندگان طراحی کند. فرصتی مناسب بود و او را مشهور کرد. جمعیت دور او حلقه می زد تا او و رفتارش با افعی ها، کروکودیل ها و اژدهای کومودو را تماشا کند. او به نگهبان خزندگان شهرت یافت.

حیوان دست آموز و خانگی جوآن یک اژدهای کومودو به نام سامباوا بود. او سامباوا را با خود همه جا می برد، او را نوازش می کرد، در آغوش می کشید، به او مرغ، کبوتر و تخم مرغ می داد و گاهی با ننگ داشتن دمش او را هدایت می کرد. او کاملاً حیوانات را درک می کرد و می فهمید چه زمانی مریض هستند و چه باید کرد تا بهبود یابند.

جوآن به نوعی بیماری بی درمان مبتلا بود و روز به روز وضعیتش وخیم تر می شد؛ اما اجازه نداد بیماری او را از علایقش باز دارد و حتی زمانی که با صندلی چرخدار سر کار می رفت سامباوای سنگین خوشحال و غران او را مشایعت می کرد.

۱. تولد پنجم آگوست ۱۸۹۷ و فوت ۲۰ سپتامبر ۱۹۳۱ در انگلستان



چرا نباید یک زن اداره خانه خزندگان را به
عهده داشته باشد.
جوان بوشاپ پراکتر

جوهان نور دبلاد^۱

غواص زیر یخ

قهрман شیرجه آزاد به نام جوهان عاشق غواصی در مناطق عمیق با یک نفس و بدون استفاده از کپسول هوا بود. او بدون هیچ وسیله تنفسی زیر آب می‌رفت، به صدای تپش قلبش گوش می‌داد و احساس می‌کرد در حال پرواز است.

روزی تصادفی وحشتناک کرد. پایش طوری شکست که پزشکان تشخیص دادند باید آن را قطع کنند و تنها راه جلوگیری از آن غوطه‌ور کردن پا در آب سرد بود. عملی بسیار دردناک اما پایش کم‌کم بهبود یافت و اتفاقی افتاد که هیچ‌کس تصورش را نمی‌کرد: او از آب‌های سرد لذت می‌برد. او گفت: «من احساس می‌کنم آب‌های سرد تنها جایی است که دردهایم التیام می‌یابد و به همین دلیل آنجا احساس راحتی می‌کنم.» زمانی که بدنش قدرت کافی یافت تصمیم گرفت زیر آب‌های یخ‌زده شنا کند. فیلمی درباره غواصی شگفت‌انگیز او ساخته شد. در فیلم نشان می‌دهند که او تنها سورتمه‌ای را وسط دریاچه یخ‌زده می‌کشد و جای پاهایش روی برف به جا می‌ماند، با اره مثلی از یخ را می‌برد و لب آن می‌نشیند، نفسی عمیق می‌کشد و شیرجه می‌زند و به دنیایی متفاوت می‌رود، آب‌های عمیق و نیمه یخ‌زده ساکت و زیبا. او مانند پری دریایی مهربان در دنیای جدید شنا می‌کند.

اگر او تصادف نمی‌کرد شاید هیچ‌وقت لذت غواصی زیر آب‌های یخ‌زده را احساس نمی‌کرد. او می‌گوید: «هر بلا یک موهبت تغییر شکل داده است.»



زیر یخ‌ها جایی برای ترس، اضطراب و اشتباه
وجود ندارد.

جوهان نوردبلاد

کاترین جانسون^۱، دوروتی واگن^۲ و مری جکسون^۳

دانشمندان کامپیوتر

هر روز کاترین، دوروتی و مری به آژانس مسئول برنامه‌های فضایی امریکا، ناسا، می‌رفتند. آن‌ها دانشمندانی برجسته بودند و کارشان برطرف کردن مشکلات بغرنج ریاضی بود تا اطمینان پیدا کنند که فضاانوردان می‌توانند سلامت به فضا سفر کنند.

زمانی که ناسا اولین کامپیوتر ترانزیستوری آی‌بی‌ام را خرید، فقط چند تن در دنیا می‌دانستند چگونه باید از آن استفاده کرد و هیچ کس نمی‌دانست چگونه برای سفر به فضا می‌توان از آن بهره برد، ازاین‌رو دوروتی خودآموز نوتران، زبان برنامه‌ریزی کامپیوتر و چگونگی کاربرد آن، را فرا گرفت. وقتی جان گلن فضاانورد می‌خواست به مدار زمین سفر کند، گفت به کامپیوتر اعتماد ندارد و از کاترین خواست خودش مسیر را بررسی کند و گفت که پس از تأیید کاترین آماده پرواز خواهد بود.

هنگامی که فرصت کار روی تونل فشار فراصوت فراهم شد مری داوطلب شد. او متخصص حرکت هوا اطراف سیارات و اولین زن مهندس هوانوردی افریقایی امریکایی است.

کاترین، دوروتی و مری بر شگفتی‌هایی غلبه کردند که به علم و تکنولوژی کمک کرد و باعث شد نامشان برای سال‌های متمادی پرآوازه بماند.

امروزه از آن‌ها به عنوان سه شخصیت الهام‌بخش در تاریخ سفر به فضا یاد می‌شود.

۱. تولد ۲۶ آگوست ۱۹۱۸ در ایالات متحده امریکا

۲. تولد ۲۰ سپتامبر ۱۹۱۰ و فوت دهم نوامبر ۲۰۰۸ در ایالات متحده امریکا

۳. تولد نهم آوریل ۱۹۲۱ و فوت ۱۱ فوریه ۲۰۰۵ در ایالات متحده امریکا



با ریاضیات زندگی کنید، چه در آن موفق باشید
و چه نباشید.
کاترین جانسون

کاتیا کرافت^۱

متخصص آتشفشان‌ها

کاتیا عاشق آتشفشان‌ها بود. او فقط از دیدن عکس‌های گدازه‌های روان و جوشان لذت نمی‌برد، بلکه می‌خواست آن‌ها را از نزدیک ببیند.

او در دانشکده با مردی به نام موريس آشنا شد که به اندازه کاتیا به آتشفشان‌ها علاقه داشت. در همان اولین دیدار آن‌ها تصمیم گرفتند آرزوی مشترکشان را عملی کنند، یعنی فیلم‌برداری از آتشفشان در حال انفجار و فوران، کاری که تا آن زمان هیچ‌کس انجام نداده بود. آن‌ها با عشق و علاقه فراوان آماده‌سازی و تهیه تدارکات سفر به آتشفشان فعال را شروع کردند.

پس از آن منتظر ماندند تا از فعال شدن یک آتشفشان خبری بشنوند و بی‌درنگ وسایلشان را جمع کنند و به جایی بروند که بهترین صحنه را بتوانند ضبط کنند. آن‌ها خود را با سختی به دهانه آتشفشان می‌رساندند، لباس نقره‌ای‌رنگ محافظ می‌پوشیدند و کلاه محافظ بر سر می‌گذاشتند تا بتوانند بخار و گرمای حاصل از مواد مذاب را که بیش از هزار درجه بود تحمل کنند.

کاتیا و موريس آرزوی دیگری نیز داشتند و آن قایقرانی روی مواد مذاب بود. آن‌ها می‌دانستند که آرزویشان بسیار خطرناک است؛ اما اهمیت نمی‌دادند. از نظر آن‌ها هیچ چیز زیباتر از فوران آتشفشان نبود.

روزی کاتیا و موريس به دامنه کوه اونزون، آتشفشان فعال در ژاپن، رفتند. آن‌ها تصور می‌کردند فاصله ایمنی را رعایت کرده‌اند؛ اما این بار محاسباتشان درست از آب درنیامد. انفجار خیلی بزرگ‌تر آن بود که پیش‌بینی کرده بودند و ابری بزرگ از گازهای شعله‌ور به وجود آمد. صخره‌ها و خاک‌ها ذوب و به دره سرازیر شدند. کاتیا، موريس و افراد گروهشان شانس برای نجات نداشتند و به‌طور غم‌انگیزی جان سپردند.

۱. تولد ۱۷ آوریل ۱۹۴۲ و فوت سوم جون ۱۹۹۱ در فرانسه



آتشفشان آن قدر قوی و زیباست که عاشق آن

خواهی شد.

کاتیا کرافت

کودیا دیاپ^۱

مدل

دختری به نام کودیا با پوستی به سیاهی شب در سنگان زندگی می کرد. در مدرسه به سبب رنگ پوستش اذیت می شد و اسم های ناپسندی به او نسبت می دادند. هر روز در آینه نگاه می کرد و امیدوار بود کمی رنگ پوستش روشن تر شده باشد.

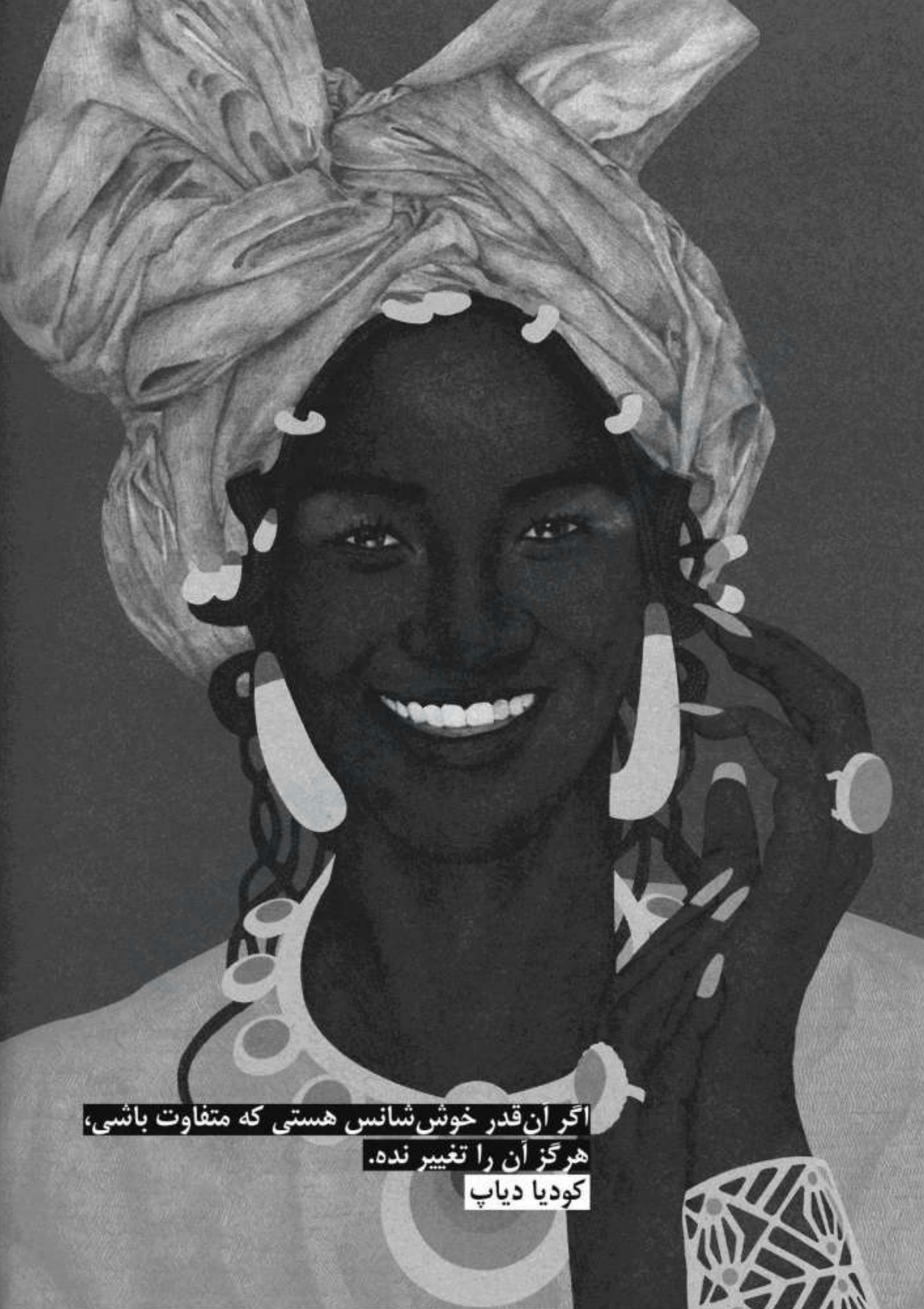
خواهرش عکسی از آلك و يك را به او نشان داد و گفت: «بین تو زیبا هستی و می توانی مانند او مدل بشوی.» روزی او و خواهرش در خیابانی واقع در میلان ایتالیا قدم می زدند که از جلوی آینه ای بزرگ رد شدند. نکته ای توجه کودیا را به خود جلب کرد و با خود گفت: «من لبخند می زنم و دندان هایم مانند ستاره ها در شب چشمک می زنند و این بسیار زیباست. به همین دلیل دیگران زیاد به من نگاه می کنند. من زیبا هستم.»

چند سال بعد عمه کودیا به پاریس رفت تا چشمش را جراحی کند. کودیا او را همراهی کرد تا از او مراقبت کند. مردم در خیابان جلوی او را می گرفتند تا با آنها عکس بیندازد. او به مدلی حرفه ای تبدیل شد و صفحه ای در اینستاگرام باز کرد و خود را ملانی گادس نامید.

او گفت: «در سنگان دخترانی که به تیرگی من هستند پوستشان را سفید می کنند زیرا تصور می کند زشت هستند؛ اما تمام زنان زیبایی خدادادی خود را دارند و فقط از یکدیگر متفاوت هستند.»

امروزه کودیا کمپینی تشکیل داده است تا جلوی قلدری و زورگویی را بگیرد. او افتخار می کند که برادر یازده ساله اش می گوید: «اهمیتی نمی دهم بچه های دیگر چه جملاتی درباره رنگ پوست من می گویند، من رنگ پوستم را دوست دارم.»

۱. تولد ۳۱ دسامبر ۱۹۹۶ در سنگان



اگر آن قدر خوش شانس هستی که متفاوت باشی،
هرگز آن را تغییر نده.
کودیا دیاپ

لورن پاتر^۱

بازیگر

وقتی لورن متولد شد دکترها تشخیص دادند که سندرم دان است و به همین علت تا دوسالگی نمی‌توانست راه برود؛ اما پس از آن اولین قدم‌هایش را برداشت. سپس شروع به رقصیدن کرد و به کلاس‌های بازیگری رفت. او از نقش بازی کردن لذت می‌برد و مادرش نیز او را تشویق می‌کرد تا از کودکی علایقش را دنبال کند. در مدرسه هم کلاسی‌ها با او مهربان نبودند. قلدرها او را مسخره می‌کردند و حتی گاهی به او سنگ پرت می‌کردند. لورن از آن روزها به عنوان روزهای سخت یاد می‌کند.

با گذشت زمان علاقه او به موزیک و رقص شدت گرفت. او برای اینکه سرگروه تشویق دبیرستان باشد امتحان داد ولی قبول نشد. سال بعد فرصت مناسب‌تری یافت یعنی بازی در گروه تشویق شبکه ملی تلویزیون به نام گلی.

از سیزده دختری که در امتحان شرکت کرده بودند تهیه‌کننده فقط لورن را انتخاب کرد و او در قالب بکی جکسون ایفای نقش کرد. او آنقدر مشهور شد که بچه‌های دبیرستان قبلی‌اش عکس او را به دیوار آویختند. لورن می‌گوید: «خوشحالم که اکنون آن‌ها من را آن‌گونه می‌بینند که خود می‌بینم».

او از بازیگری‌اش شاد و خشنود است؛ اما او می‌خواهد به افراد ناتوان نیز کمک کند. لورن می‌خواهد دیگران نیز مانند او آنقدر خوش‌شانس باشند که بتوانند علایق خود را دنبال کنند. باراک اوباما او را به ریاست کمیته معلولان ذهنی منصوب کرد و در آگهی‌های بازرگانی علیه زورگویی ایفای نقش می‌کند.

امروزه او در جای‌جای کشور سخنرانی می‌کند و می‌گوید: «بسیار لذت‌بخش است که در مقابل کسانی بازی کنی که یا معلول هستند یا نیستند».

۱. تولد دهم می ۱۹۹۰ در ایالات متحده آمریکا



اگر ناتوانی دارید سخت تلاش کنید تا جایی که
آن را تحت الشعاع قرار دهید.
لورن پاتر

لیما گبوی^۱

صلح طلب

جنگ در لیبریا را زنی متوقف کرد.

لیما مادری تنها با چهار فرزند بود که کشورش در گیر جنگی شیطانی و خشن شد. کودکان به عنوان نیروی تازه به سربازی می رفتند و صدها هزار تن کشته شدند. لیما سخت کار می کرد تا به کسانی کمک کند که در جنگ دچار آسیب های روانی شده بودند.

روزی او برای حضور در یک کنفرانس به شبکه افریقای غربی دعوت شد. لیما گفت: «تقریباً در هر هجده کشور غرب افریقا زنانی مانند من وجود دارند.»

در آن کنفرانس او چیزهای زیادی در مورد نبرد و نتایج آن آموخت. آن ها تجربیات خود را با یکدیگر مبادله کردند و در مورد اثراتی که جنگ بر زندگی شان گذاشته بود بحث کردند. برای لیما روشن بود که هیچ کس به جز او بر زنان و برقراری صلح تأکید نمی کند.

لیما برنامه ای به نام «زنان در شبکه ساختمان صلح» اجرا کرد تا زنان دیگر به او پیوندند. او ظهرهای جمعه برای نماز ظهر به مسجد، صبح های شنبه به بازارهای محلی و هر یکشنبه به کلیسا می رفت. تمام زنانی که با آن ها صحبت کرده بود از جنگ خسته شده بودند. آن ها نمی خواستند فرزندانشان در جنگ کشته شوند.

لیما و همراهانش در شبکه طرف های جنگ را مجاب کردند در مورد صلح مذاکره کنند. آن ها اطراف هتل محل مذاکره جمع شدند تا تقاضای رسیدگی سریع تر کنند و درهای خروجی هتل را بستند تا سران طرف های جنگ نتوانند قبل از به نتیجه رسیدن خارج شوند.

لیما بعد از جنگ لیبریا برنده جایزه نوبل صلح شد. او می گوید: «وقتی زنان یکپارچه می شوند بهترین اتفاقات به وقوع می پیوندد.»

۱. تولد اول فوریه ۱۹۷۲ در لیبریا



ما باید به اتحاد خواهرانه خود ادامه دهیم تا
اشک‌هایمان به پیروزی بدل شود.
لیما گبوی

لیلان بلاند^۱

هوانورد

لیلان اولین بار با هواپیمای دوستش پرواز را تجربه کرد. آن یک هواپیما بدون موتور بود و زمانی که پرسید آیا ممکن است او هم آن را براند، دوستش پذیرفت و لیلان بسیار خشمگین شد. مدتی پس از آن عمویش روبرت کارت پستالی برای لیلان فرستاد که او را سوار بر هواپیمای کوچک شخصی اش بر فراز پاریس نشان می‌داد. لیلان هیجان‌زده شد و بی‌درنگ نامه‌ای ملتمسانه به عمویش نوشت و از او درخواست کرد در پروازی او را همراهی کند؛ اما عمویش درخواست او را رد کرد.

لیلان با خود اندیشید که باید دست به کار شود. در آن زمان یافتن هواپیما در ایرلند کار ساده‌ای نبود، لذا لیلان تصمیم گرفت خود یک هواپیما بسازد.

او هر مطلبی را که می‌توانست از برادران رایت و هوانوردان دیگر در مورد ساخت هواپیما جمع‌آوری کرد و خواند. لیلان موفق شد هواپیمایی با دو بال بسازد که پرواز هم می‌کرد؛ سپس شروع به ساخت یک هواپیمای بدون موتور تمام‌عیار کرد، دقیقاً مثل همانی که دوستش به او اجازه راندنش را نداده بود.

لیلان هواپیمایش را «حشره یک‌روزه» نامید، زیرا مطمئن نبود که بتواند پرواز کند. او برای حشره یک‌روزه‌اش موتوری نصب کرد و او را به زمینی صاف و هموار برد تا مانند باند فرودگاه از آن استفاده کند. تنها مشکلی که وجود داشت این بود که هواپیما مخزنی برای بنزین نداشت. او گفت: «مهم نیست من می‌توانم به جای آن از بطری‌های خالی استفاده کنم.» لیلان چنین کرد و هواپیما برای ده ثانیه به پرواز درآمد.

حشره یک‌روزه که لیلان بلاند طراحی کرد، ساخت و به پرواز درآوردش، اولین هواپیمای قدرتی ایرلند شد.

۱. تولد ۲۲ سپتامبر ۱۸۷۸ و فوت ۱۱ می ۱۹۷۱ در انگلستان



به راستی من پرواز کرده‌ام!

لیلیان بلاند

لورنا اوچوا^۱

گلفباز

دختری از درخت افتاد و میچ هر دو دستش شکست. دستانش از نوک انگشتان تا بازو برای سه ماه در گچ بود. زمانی که گچ را باز کردند استخوان‌هایش کاملاً بهبود یافته بودند. دکترش گفت: «این معجزه نیست من فقط جادو در گچ ریخته بودم.»

لورنا در شهر گوادالا هارای مکزیک زندگی می‌کرد. منزل او نزدیک به باشگاه ورزشی و زمین گلف بود. گاهی اوقات روزهای تعطیل پدرش گلف‌بازی می‌کرد و لورنا تماشا می‌کرد.

ابتدا او فقط به جابه‌جایی چرخ وسایل پدرش کمک می‌کرد؛ اما به تدریج به مهارت پدرش بازی می‌کرد. در نگاه اول هم مشهود بود که با وجود مشکلاتی که برای دستانش پیش آمده بود، ضربه‌های عالی می‌زند. هفت‌سالگی مسابقه داد و برنده شد. او در ورزش تنیس هم قوی بود و برنده مسابقات قهرمانی جهان در سن دیگو شد با وجودی که تصمیم گرفته بود روی گلف متمرکز شود.

لورنا ریزنقش ولی قوی بود. او معروف‌ترین بانوی گلف‌باز زنان شناخته شد. او از دیدن توپ که پس از ضربه تا فاصله‌های دور می‌رود لذت می‌برد. جالب‌تر این بود که دو فنر کوتاه که دور میچ دست لورنا قرار داشتند به او قدرتی باورنکردنی می‌دادند. او لقب ببر گرفته است.

قهرمان جهان بودن او را راضی و خوشحال نمی‌کرد، از این رو یک مدرسه جدید بنا کرد به نام لآبارانکا، جایی که ۲۵۰ کودک محروم می‌توانند آموزش ببینند و مدت زمانی هم بازی گلف کنند.

۱. تولد ۱۵ نوامبر ۱۹۸۱ در مکزیک



من تعداد زیادی ضربه‌های ناموفق زدم، باید به
آن‌ها خندید و دوباره تلاش کرد.
لورنا اوچوا

لوری مورگان^۱

دونده فوق ماراتون

دختری به نام لوری عاشق خوانندگی بود. او می‌خواست خواننده بشود؛ اما زندگی سرنوشت دیگری را برایش رقم زده بود و او را به جایی بسیار دور به جنوب تپه‌های ولز برد، جایی که متولد شده بود. او یک دونده فوق ماراتون شد، کسی که در شرایط سخت آب و هوایی در مسافت‌های زیاد رقابت می‌کند. روزی خسته و عرق‌ریزان از جنگل‌های آمازون عبور می‌کرد که متوجه شد زندگی نیز یک آواز دارد، آوازی ساده و رها. او سخت‌ترین مسابقه ماراتون، ماراتون جنگل، را پشت‌سر گذاشت، جایی که مارها روی درخت‌ها و بیرها روی زمین هستند. زنبورهای قرمز به او حمله کردند و مجبور شد عرض رودخانه مملو از ماهی‌های کوچک را شنا کند. بسیار وحشتناک بود؛ ولی ادامه داد و نگذاشت هیچ مانعی او را متوقف کند.

او از گرم‌ترین نقطه دنیا به سردترین نقطه قطب شمال رفت و آن‌قدر سردش بود که خیال‌پردازی کرد. او تصور می‌کرد یک نیمکت پارک می‌بیند و به‌سوی آن دوید تا بنشیند.

زمانی که احساس کرد دیگر نمی‌تواند ادامه دهد اتفاقی عجیب افتاد. او صدای مادرش را شنید که می‌گفت: «افتخار به هرگز نیفتادن نیست به چگونگی بلندشدنمان است وقتی سقوط کرده‌ایم.» لوری بلند شد و خود را روی برف‌ها و یخ‌ها کشید، گوزن‌های شمالی و خرس‌های قطبی را پشت‌سر گذاشت تا به خط پایان رسید و رکوردی جدید را ثبت کرد.



من عاشق لحظه‌ای هستم که بایستم و به پشت سرم
نگاه کنم، نقطه‌ای که از آن شروع کرده‌ام و ناباورانه
بینم چه فاصله زیادی را پیموده‌ام.

لوری مورگان

لئو دنگ‌پینگ^۱

صخره‌نورد

زنی به نام لئو در منطقه تماشایی جنوب چین با صخره‌های سر برافراشته، جنگل‌های متراکم باشکوه و مراتع وسیع به نام گوئیژو زندگی می‌کرد. او عاشق کوه‌نوردی بود. مردان دهکده لئو سنتی خاص داشتند. آن‌ها از ترسناک‌ترین صخره‌های بلند بدون استفاده از وسایل لازم پایین می‌رفتند، هیچ ابزار یا تور نجاتی استفاده نمی‌کردند، فقط از دست‌هایشان کمک می‌گرفتند و گیاهان دارویی جمع می‌کردند. آنان بسیار چابک و سریع عمل می‌کردند تا جایی که لقب «مردان عنکبوتی» گرفتند. پدر لئو نیز یکی از آن‌ها بود. لئو معمولاً وقتی پدرش از صخره‌ای به صخره دیگری می‌رفت او را می‌نگریست و با خود می‌گفت که روزی من نیز این کار را انجام خواهم داد.

او پانزده‌ساله بود که تمرین را شروع کرد و از شیب‌های کوچک بالا رفت. او تنها زن صخره‌نورد گوئیژو بود. ابتدا هیچ کس مایل نبود او را آموزش دهد؛ ولی سرانجام پدرش را مجاب کرد تا هر آنچه می‌داند به او بیاموزد. او به چابکی و سرعت مردان عنکبوتی، قوی و شجاع بود و بسیار دقیق صخره‌بندی را شناسایی می‌کرد و از آن بالا می‌رفت.

امروزه لئو کوه‌نوردی حرفه‌ای است. گردشگران عاشق دیدن پرش‌های شاهکار و مرگبار او هستند. دستان خشن و پینه بسته‌اش به سنگ‌ها می‌چسبند. او عاشق کارش است. لئو می‌گوید: «زمانی که به قله می‌رسم و پرچم قرمز را به اهتزاز درمی‌آورم احساسی وصف‌نشدنی دارم. گویی در بلندای جهان ایستاده‌ام.» ساکنان روستای لئو به زن عنکبوتی خود افتخار می‌کنند.



می خواستم زن عنکبوتی باشم، بنابراین از پدرم
خواستم من را آموزش دهد.
لئو دنگ پینگ

مادام ساکی^۱

بندباز

در زمان انقلاب فرانسه دختری کوتاه و ریزنقش به نام مارگاریت آرزو داشت بندباز شود. پدر او نیز بندباز بود؛ ولی در آن دوران مردم استطاعت مالی خرید بلیت سیرک را نداشتند، به همین دلیل او غرفه‌ای تهیه کرده بود و در آن داروهای خانگی می‌فروخت. او امیدوار بود دخترش بندبازی را فراموش کند؛ اما مارگاریت تصمیم خود را گرفته بود. او یکی از آشنایان دور زمان بندبازی پدرش را پیدا و خواهش کرد مخفیانه او را آموزش دهد. مارگاریت بسیار مستعد بود و در یازده سالگی شروع به کار کرد. وقتی تماشاگران او را می‌دیدند که روی طناب بالای سر آن‌ها برنامه اجرا می‌کند، نفس در سینه‌هایشان حبس می‌شد. تعادل عالی، ظرافت و قدرت عوامل تأثیرگذار در اجرای مارگاریت بود.

خانواده مارگاریت سیرکی برپا کرد که ستاره آن مارگاریت بود و در اطراف فرانسه برنامه اجرا کرد. او در هجده سالگی با آکروبات‌بازی بی‌نظیر به نام جولیان ساکی آشنا شد، با او ازدواج کرد و نام مادام ساکی را برای خود برگزید. او شگفت‌انگیزترین حرکات را انجام می‌داد. او در اوج شهرت برنامه‌ای در تیولی گاردن پاریس، معروف‌ترین سیرک جهان، اجرا کرد و در آن روی طنابی شیب‌دار راه رفت درحالی که در اطرافش بمب‌های آتش‌بازی منفجر می‌شد. حتی ناپلئون، امپراتور فرانسه، هم به شدت تحت تأثیر او قرار گرفت و از او خواست در جشن پیروزی یکی از نبردهایش برنامه اجرا کند.

بزرگ‌ترین شاهکار شهامت او، راه رفتن روی طنابی بود که بین برج‌های کلیسای نوتردام کشیده شده بود. او صدها فوت بالاتر از زمین مانند ستاره درخشانی در آسمان پاریس ظاهر شد. هنوز اجرای او به عنوان عملی شگفت‌انگیز و شجاعانه با استعداد زیاد در خاطره‌ها مانده است.

۱. تولد ۲۶ فوریه ۱۷۸۶ و فوت ۲۱ ژانویه ۱۸۶۶



ماری تارپ^۱

زمین شناس

ماری می خواست درباره پوسته زمین مطالعه کند، بنابراین نخست تحصیلاتش را تا درجه استادی زمین شناسی در دانشکده میشیگان به پایان رساند.

امروزه می دانیم که میلیون ها سال پیش کره زمین ابری یکپارچه به نام پنجیا بوده است که اقیانوسی بزرگ به نام پانتالاسا آن را احاطه کرده بود. در زمان ماری براساس یک مشاهده ساده لبه ساحلی امریکای جنوبی و افریقا شبیه یک پازل غول پیکر شناخته شده بود؛ اما با وجود قرار گرفتن اقیانوس های بزرگ بین قاره ها ثابت کردن اینکه روزی همه خشکی ها به هم چسبیده بودند به نقشه برداری کف اقیانوس ها نیاز داشت.

مردم می پنداشتند کف اقیانوس ها صاف است و تا زمانی که زمین شناسان کشتی های پردازشگر صوتی را برای کشف دنیای زیر آب به کار نبردند همچنان به قوت خود باقی بود.

این دستگاه امواجی ارسال می کرد که موج ها را می شکست و به کف اقیانوس برخورد می کرد. ماری مجبور بود نتایج به دست آمده را دستی حساب و اندازه گیری کند تا اولین کسی باشد که نقشه کف اقیانوس اطلس شمالی را با کوه ها و دره هایش کشیده است. او می گوید: «تمام دنیا قبل از من گسترده شده است.»

او کشف کرد که عمیق ترین نقطه اقیانوس اطلس شکافی عمیق و باورنکردنی است که شبیه شکاف دره افریقا است.

او نشان داد که کف اقیانوس تکه تکه است که ثابت می کند قاره ها از یکدیگر جدا شدند و میلیون ها سال پیش، زمین در جوانی یکپارچه و به هم پیوسته بوده است.

۱. تولد ۳۰ جولای ۱۹۲۰ و فوت ۲۳ آگوست ۲۰۰۶ در ایالات متحده امریکا



من قطعه‌های پازلی فریبنده و غول‌پیکر را به
یکدیگر وصل کرده‌ام.
ماری تاپ

مارینا آبراموویچ^۱

هنرمند مفهومی

هنرمندی با شهرت جهانی به نام مارینا با لباس قرمز رنگ و بلند، ساکت روی نیمکت چوبی در اتاقی به رنگ سفید در موزه هنرهای مدرن شهر نیویورک نشسته بود. او تصمیم گرفته بود روزی هفت ساعت برای صد روز آنجا بنشیند. صندلی آن طرف میز خالی بود و هر کس مایل بود می توانست روی آن بنشیند و تا هر وقت بخواهد ساکت در چشمان مارینا نگاه کند.

ایده ای ساده، جالب و نو بود. هزاران تن ساعت ها در صف ایستادند تا مقابل او بنشینند و چنین آدم عجیبی را ببینند.

رفتار مارینا تعداد زیادی را به گریه انداخت و گفتند: «ما تقریباً زمانی را به نشستن و نگاه کردن به دیگری بدون گفت و گو اختصاص نمی دهیم. این یک نگاه حقیقی است.»

نیم میلیون تن به دیدن او آمدند و مارینا با این کار رکورد شکست و برای چهل سال هنرمند باقی ماند. تمام کارهای او به اندازه «هنرمند حاضر است» موفق نبودند؛ اما او هیچ گاه از تجربه کارهای جدید دست نکشید و اجازه نداد ترس در او رسوخ کند. او می گوید: «اگر تجربه می کنید منتظر شکست نیز باشید. آزمایش و نوآوری به معنی ورود به قلمرویی است که تا به حال به آن قدم نگذاشته اید. جایی که امکان شکست زیاد است و مطمئن نیستید پیروز خواهید شد. شجاعت رویارویی با ناشناخته ها بسیار مهم است.»

۱. تولد ۳۰ نوامبر ۱۹۴۶ در صربستان



سخت‌ترین کار برای انجام، کاری است که
شبیه ندارد.

مارینا ابراموویچ

مارتا ویرا داسیلوا^۱

بازیکن فوتبال برزیلی

مارتا عاشق بازی فوتبال و اولین کسی بود که در یارگیری تیم‌های فوتبال پسران پذیرفته شد. مادرش نمی‌توانست او را به مدرسه بفرستد و او روزها در بازارهای عمومی میوه می‌فروخت تا به خانواده‌اش کمک کند و فقط وقت‌های آزادش را در خیابان فوتبال بازی می‌کرد.

روزی او مشغول بازی با تیمی از پسران بود که یک مربی فوتبال حرفه‌ای بازی او را دید. سرعت، کنترل عالی و قدرت پای چپش مربی را شگفت‌زده کرد و متوجه شد که مارتا می‌تواند قهرمانی شایسته شود، بنابراین به او کمک کرد به تیم واسکو واگاما ملحق شود.

مارتا با وجود استعداد زیاد زندگی راحتی نداشت. فوتبال در برزیل بازی مردانه است و بودجه زیادی برای تیم زنان در نظر گرفته نمی‌شود. هفده ساله بود که پیشنهاد ورود به تیم سوئدی را پذیرفت. او چندین عنوان لیگ را به دست آورد و برای پنج نوبت متوالی از نظر فضا، هیئت حاکمه بین‌المللی فوتبال، بازیکن سال شناخته شد.

او را به دلیل هنر کنترل و کار با توپ و گل‌های پرقدرتش به نام بزرگ‌ترین بازیکن فوتبال، پله، پله دامن‌پوش نامیدند. اما مارتا به این موضوع خیلی اهمیت نمی‌داد. او در مقام کاپیتان تیم ملی برزیل ملبس به پارچه کشاف زردرنگ با شماره ۱۰، تیم را برای رسیدن به دو مدال نقره مسابقات المپیک رهبری کرد.

او به سبب نقشش در بالا بردن کیفیت فوتبال به عنوان سفیر خیرخواه ملل متحد منصوب شد. مارتا می‌گوید: «من از اینکه می‌بینم دختران و پسران کوچک من را الگو قرار می‌دهند احساس غرور می‌کنم.»

۱. تولد ۱۹ فوریه ۱۹۸۶ در برزیل



من را «آبرزن» نامیدند و این به من انگیزه
می‌دهد.

مارتا ویرا داسیلوا

مری فیلد^۱

نامه‌رسان

مری زنی بسیار قوی‌هیکل بود. وقتی یکی از دوستانش که راهب بود مریض شد، به صومعه رفت تا از او مراقبت کند. دوستش، مادر آمادئوس، بهبود یافت ولی مری در صومعه ماند. او از چهارصد مرغ نگهداری می‌کرد و کالسکه بازدیدکنندگان صومعه را می‌راند.

شب‌های گرگ‌ها به کالسکه حمله کردند و مری تمام شب را با آنها جنگید و صبح کالسکه را سالم به صومعه بازگرداند. مری ده سال با عنوان کالسکه‌ران در صومعه کار کرد تا یک روز با مردی بر سر کرایه دعوا کرد. مری عصبانی شد و اسلحه‌اش را بیرون آورد و شش تیر هوایی زد و آخرین تیر مرد را مجروح کرد. اسقف مرد را محق دانست و مری را اخراج کرد.

مری رستورانی باز کرد اما پس از چند ماه ورشکست شد، زیرا به تمام افراد غذا می‌داد، چه آن‌هایی که پول پرداخت می‌کردند چه آن‌هایی که توان پرداخت نداشتند. او در شصت‌سالگی تصمیم گرفت نامه‌رسان شود زیرا سریع‌ترین فرد در یراق‌زدن به کالسکه شش‌اسبی بود. مری دومین زن و اولین زن افریقایی‌امریکایی بود که در اداره پست امریکا استخدام شد.

مری هیچ‌گاه از کارش غافل نمی‌شد. در سرما و گرما سوار کالسکه حمل‌نامه می‌شد و نامه‌ها را به دورافتاده‌ترین نقاط مونتانا می‌رساند. او در اوقات فراغت خود از کودکان نگهداری می‌کرد و تمام درآمد آن را صرف خرید هدیه برای آن‌ها می‌کرد.

۱. تولد ۱۸۳۲ و فوت ۱۹۱۴ در ایالات متحده امریکا



مری کینگزلی^۱

جست و جوگر

مری دختری بود که برادرش به مدرسه می‌رفت اما او نمی‌رفت، زیرا باید خانه‌داری می‌کرد. او فقط زبان آلمانی را یاد گرفته بود و پدرش از او می‌خواست کتاب‌های علمی را برایش ترجمه کند. او ساعت‌های زیادی را در کتابخانه می‌گذراند و عاشق کتاب‌هایی بود که درباره سفر به سرزمین‌های شناخته‌نشده نوشته شده بودند.

او پس از مرگ والدینش فرصت یافت علایق خود را در زندگی دنبال کند. او به سرزمین جادویی و ناشناخته‌ای که آرزو داشت، غرب آفریقا، سفر کرد. تمام دوستان و خانواده‌اش به او هشدار دادند و از خطرات احتمالی این سفر گفتند و تأکید کردند که یک زن نمی‌تواند تمام این راه طولانی را تنها پیماید و چرا از دنیای به این بزرگی فقط آفریقا را انتخاب کرده است.

مری اعتنایی نکرد و روستا به روستا غرب آفریقا را پیمود. در رودخانه او گوئی قایقرانی کرد و اولین زنی شد که از کوه کامرون بالا رفت.

او اولین زن سفیدپوست و احتمالاً اولین سفیدپوستی بود که در آن مناطق دیده شد. او می‌دانست که به چشم موجودی جدید به او نگریسته می‌شود. مری می‌خواست قسمتی از جامعه باشد نه یک نظاره‌گر، از این رو شروع به تجارت پارچه‌های ابریشمی کرد. او در مورد جغرافیای غرب آفریقا به همراه نمونه‌هایی از بقایای گیاهان و جانوران آن مناطق اطلاعاتی ذخیره کرد که در آن زمان برای اروپایی‌ها ناشناخته بود. مری زندگی خود را وقف ماجراجویی و کاوش در فرهنگ‌های پیچیده آفریقایی و همین‌طور جدال با کلیشه‌های نژادپرستانه‌ای کرد که برخی محققان رواج داده بودند.

۱. تولد ۱۳ نوامبر ۱۸۶۲ و فوت سوم جون ۱۹۰۰ در انگلستان



جنگ‌های ترسناک افریقا، کتاب‌خانه‌ای بزرگ است
که من اکنون با ولع الفبای آن را آموزش می‌دهم.
مری کینگزلی

مری سیکول^۱

پرستار

دختر کوچولویی به نام مری به خوبی از عروسک‌هایش مراقبت می کرد. اگر یکی از آن‌ها تب می کرد کهنه خیس روی پیشانی اش می گذاشت و اگر دیگری دل‌درد داشت وانمود می کرد که به او چای گرم می نوشاند. مادر مری بلد بود به روش قدیمی افریقایی از گیاهان دارو بسازد و بسیاری از بیماری‌های شایع در جامائیکا را، شهر محل زندگی شان، درمان کند. مری دوازده ساله بود که در درمان بیماران به مادرش کمک می کرد.

در آن زمان سفر کردن زنان متداول نبود؛ اما وقتی مری بزرگ شد به باهاماس، هائیتی و کوبا سفر کرد تا دریابد آن‌ها چگونه از گیاهان برای درمان بیماری‌ها استفاده می کنند. او در پاناما به پرستاران و پزشکان در مداوای بیماران مبتلا به وبا کمک کرد و با این کار جان خود را به خطر انداخت. زمانی که جنگ کریمه شروع شد او به لندن رفت تا به مجروحان کمک کند ولی ارتش او را نپذیرفت، زیرا مطمئن نبودند که یک زن بتواند دارو تهیه کند، از این رو مری به کریمه رفت و آنجا هتلی انگلیسی ساخت تا سربازان مجروح قبل از بازگشت به خانه سلامتی خود را باز یابند. او مستقیم با دو قاطر به خط اول جبهه رفت تا برای سربازان غذا و دارو ببرد. برای او هر سرباز مجروح به معنی جراحات انسانیت بود. او فقط به مداوا فکر می کرد و به هیچ چیز دیگر توجه نمی کرد حتی گلوله‌هایی که اطرافش به پرواز درآمده بودند یا توپ‌های شعله‌ور.

مری سیکول پس از بازگشت به خانه کتابی پر فروش به نام *ماجراجویی‌های با ارزش خانم سیکول در سرزمین‌ها نوشت*.

۱. تولد ۲۳ نوامبر ۱۸۰۵ و فوت ۱۴ می ۱۸۸۱ در جامائیکا



موقع بستن زخم یک مجروح یا دادن نوشیدنی خنک به یک
سرباز خسته، کلمات و لبخندهایی را دریافت کردم که از هر
گنجی برایم باارزش تر است و ارزش دارد تا جان خود را به
خطر بیندازم.

مری سیکول

مری شلی^۱

نویسنده

مری کودکی بیش نبود که مادرش را از دست داد. نامادری با او مهربان نبود و او هیچ گاه از محبت مادرانه برخوردار نشد؛ اما در کتابخانه بزرگ منزلشان احساس راحتی می کرد. هر روز کتابی متفاوت برمی داشت و بر مزار مادر می رفت تا آن را بخواند. کتاب ها او را با خود از منزل، محیطی که در آن احساس تنهایی و ناراحتی می کرد، بیرون و با خود به دوردست ها می بردند. طولی نکشید که مری شروع به نوشتن داستان ها و شعرهای خود کرد.

او با شاعری جوان به نام پرسی آشنا شد. آن ها یکدیگر را در مزار مادر مری ملاقات می کردند و به یکدیگر علاقه مند شدند و در نهایت با هم به پاریس گریختند. آن دو در سفرشان به اروپا با هنرمندان زیادی دوست شدند. در یک شب مه آلود، مری، پرسی و تعدادی از دوستانشان شروع به تعریف داستان های ترسناک کردند. بعد از مدتی یکی از آن ها پیشنهاد کرد همگی به اتاق هایشان بروند و در مورد ارواح داستانی بنویسند و بعد داستان ها را با یکدیگر مقایسه کنند تا معلوم شود کدام داستان ترسناک تر است. آن شب مری داستانی از دانشمندی دیوانه نوشت که از یک جسد یک هیولا می سازد و با کمک انرژی برق آن را به دنیا بازمی گرداند. داستان دکتر ویکتور فرانکشتاین که مری نوشته بود وحشتناک ترین داستان شناخته شد. این رمان موفقیت باورنکردنی به دست آورد تا جایی که بعد از دویست سال هنوز مردم مشتاقند درباره دکتر فرانکشتاین و هیولای وحشتناکی که ساخت بخوانند، همان داستان جالبی که از مغز خلاق مری شلی نشئت گرفت.

۱. تولد ۳۰ آگوست ۱۷۹۷ و فوت اول فوریه ۱۸۵۱ در انگلستان



بدانید که من نمی ترسم و به همین دلیل قدرتمندم.

مری شلی

مریم میرزاخانی^۱

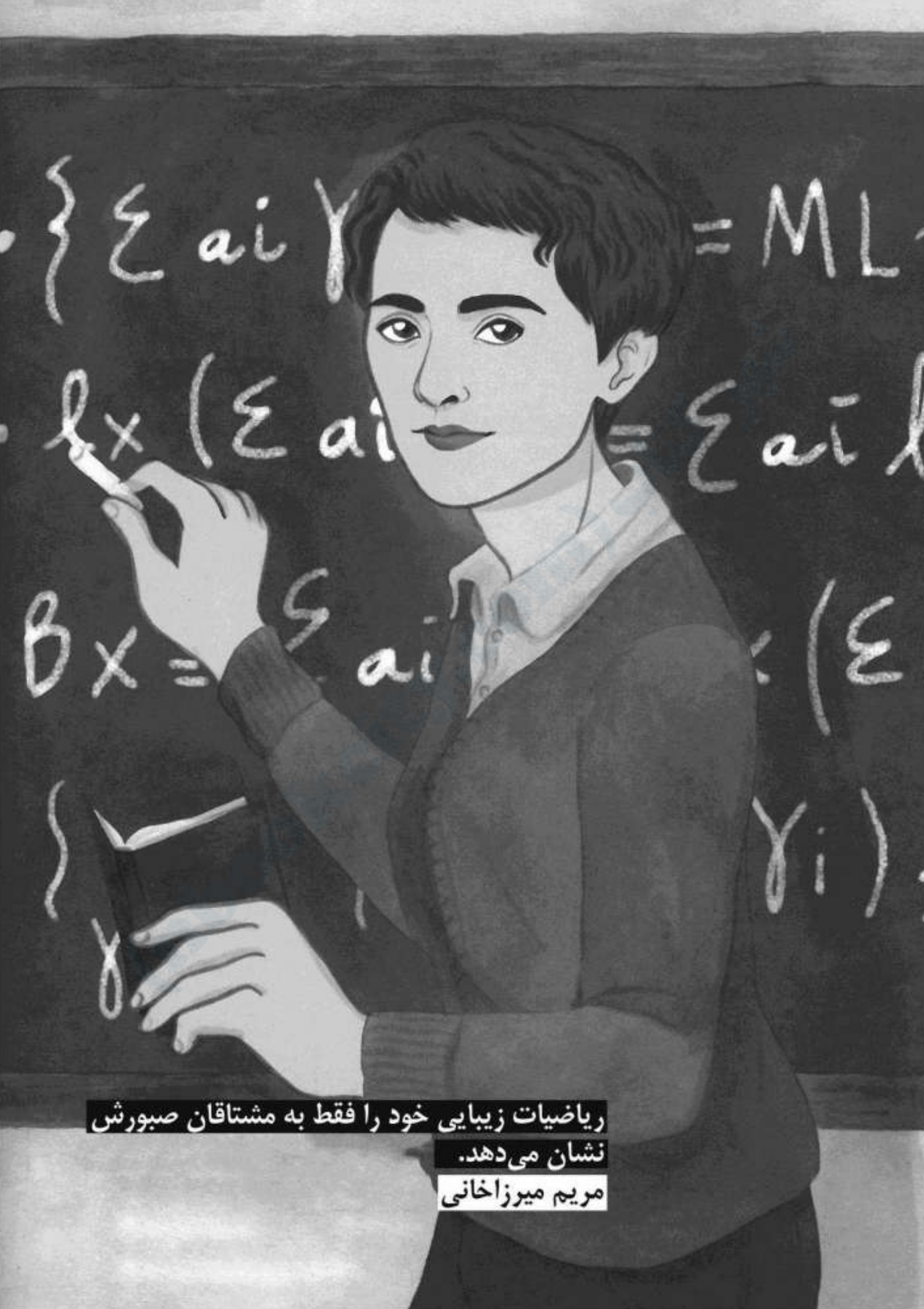
ریاضی‌دان

مریم به ریاضیات علاقه‌ای نداشت تا زمانی که برادر کوچکش درباره مسئله‌ای اساسی از او سؤال کرد: «چگونه همه عددهای یک تا صد را با هم جمع می‌کنی؟» او گفت برای این کار دو روش وجود دارد. یک راه طولانی و خسته‌کننده و یک راه زیبا و کوتاه که ریاضی‌دانی به نام کارل فردریک گاس کشف کرده آن هم زمانی که در دبستان درس می‌خوانده است.

گاس تمام اعداد از یک تا صد را نوشته و اولین و آخرین را با هم جمع کرده است. سپس دومی از اول و دومی از آخر. او متوجه شده است که $۱۰۱ = ۹۸ + ۱۰۱/۳ = ۹۹ + ۱۰۱/۲ = ۱۰۰ + ۱$ و... بنابراین او به ۵۰ عدد ۱۰۱ می‌رسد که به‌سادگی می‌شود ۵۰۵۰. مریم شگفت‌زده نگاه کرد.

در دوران دبیرستان او در المپیاد ریاضیات رقابت کرد و برای دو سال متوالی برنده مدال طلا شد. او به هندسه سطوح پیچیده علاقه‌مند شد. همه می‌دانند که نزدیک‌ترین راه بین دو نقطه روی سطح صاف، خط مستقیم است؛ اما اگر سطح مانند قوری یا دونات منحنی باشد چه؟ مریم با عشق و لذت جواب این مسئله پیچیده را به دست آورد. او می‌گوید: «هر بار که در ریاضیات بیشتر تفحص می‌کنم، بیشتر شگفت‌زده می‌شوم.» روزی تلفنش زنگ زد و به او خبر دادند که برنده مدال فیلدز شده است. در آن طرف خط مریم خشکش زده بود و تصور می‌کرد این یک شوخی است اما نبود. او اولین زن ایرانی و تنها زن در تاریخ است که برنده معتبرترین جایزه ریاضیات دنیا شده است.

۱. تولد سوم می ۱۹۷۷ در ایران و فوت ۱۴ جولای ۲۰۱۷



ریاضیات زیبایی خود را فقط به مشتاقان صبورش

نشان می‌دهد.

مریم میرزاخانی

ماتا هاری^۱

جاسوس

روزی مارگاریتا چشمش به تبلیغی در روزنامه افتاد «به یک عروس نیازمندیم.» او جواب داد و با یک سرهنگ نظامی طبق رسوم متداول هند شرقی ازدواج کرد و به اندونزی رفت. او آنجا تحصیلات سنتی و محلی را آموخت و به شرکت بازیگری ملحق شد.

او زندگی شادی نداشت. پس از جدایی به پاریس رفت. در آن زمان هرچیز عجیبی که از شرق می آمد بسیار مورد استقبال قرار می گرفت، بنابراین وانمود کرد که رقاص معبد هندوها کار می کند. او روپند زد و اسم مستعار ماتا هاری بر خود گذاشت که در زبان مالایی به معنی «چشم روز» است.

او به زیبایی حیوانات وحشی حرکت می کرد. دامن های رنگارنگ، لباس های مزین به جواهرات و جوراب رنگ پا باعث می شد توجه هرکسی را به خود جلب کند. در چهل سالگی عاشق یک سرهنگ ارتش روس شد که یک چشمش را در جنگ جهانی اول از دست داده بود. ماتا برای حمایت از او مجبور شد شغلی جدید پیدا کند. او جاسوس فرانسه شد، با قایق و قطار به اروپا سفر می کرد، بارها و بارها رنگ موهایش را تغییر داد و استاد تغییر چهره شد. او اطلاعاتی از زیردریایی آلمانی در سواحل مراکش به دست آورد و با جوهری نامرئی نامه ای به مقامات فرانسه نوشت.

اما فرانسه به اشتباه تصور کرد او جاسوس دوجانبه است و برای آلمان نیز جاسوسی می کند، از این رو او را دستگیر و به مرگ محکوم کرد. او در پای جوخه آتش قبل از فرمان شلیک برای سرباز مقابلش بوسه ای فرستاد. ماتا هاری همان گونه که زیست مُرد، یعنی بی باک و آزاد.

۱. تولد ۷ آگوست ۱۸۷۶ و فوت ۱۵ اکتبر ۱۹۱۷ در هلند



من در خانه جا نمی‌شوم. من می‌خواهم مانند یک پروانه
رنگارنگ در نور خورشید پرواز کنم.

ماتا هاری

ماتیلدا از کانوسا^۱

فرماندار فنودال

سال‌ها پیش در دوران باستان پادشاه‌ها، پاپ‌ها و قلعه‌ها زنی قدرتمند به نام ماتیلدا زندگی می‌کرد. ماتیلدا بر قلمرویی بزرگ فرمانروایی می‌کرد که از یک طرف به جنگل‌های سیاه و دریاچه‌های سبز و از طرف دیگر به کوه‌های سفید و سواحل طلایی می‌رسید. او در دورانی به نام میان‌سالی در ایتالیا زندگی می‌کرد، زمانی که دو قدرت بزرگ جهانی، کلیسای کاتولیک‌های روم و امپراطوری مقدس رم بود. امپراطور روم هنری چهارم پسرعموی ماتیلدا و رهبر کاتولیک‌ها پاپ گریگوری ششم از دوستانش بود.

روزی هنری متوجه شد که گریگوری قدرت زیادی به دست آورده است، از این رو اعلام کرد مردم از این پس مجبور نیستند به پاپ وفادار بمانند. گریگوری از این عمل برآشفته و ارتشی عظیم جمع‌آوری کرد تا به جنگ با او برود.

هنری از ماتیلدا تقاضای کمک کرد. ماتیلدا نیز ارتشی قدرتمند فراهم کرد اما از پسرعمویش دفاع نکرد و گفت: «من فقط می‌توانم از پاپ بخواهم تا تو را ببخشد.»

او قرار ملاقاتی برای آن دو در قلعه مجللش واقع در کانوسا ترتیب داد. زمستان بود و جنگل‌های اطراف قلعه از برف پوشیده شده بود.

هنری سه روز و سه شب پابره‌نه در برف زانو زد تا توبه‌اش پذیرفته شود. زمانی اجازه یافت به قلعه وارد شود که پاپ او را بخشیده بود؛ اما این آتش‌بس زیاد دوام نیافت. جنگ بین امپراطوری روم و کلیسای کاتولیک‌ها آغاز شده بود و ماتیلدا به اجبار رهبری قشون علیه ارتش امپراطوری را برای دفاع از پاپ عهده‌دار شد. ماتیلدا پس از بیست سال جنگ، قائم مقام تاجدار امپراطوری و معاون ارشد ایتالیا شد.

۱. تولد مارس ۱۰۴۶ و فوت ۲۴ جولای ۱۱۱۵ در ایتالیا



مولی کلی، دیزی کادیبیل و گریسی فیلدز

مبارزان آزادی^۱

روزی مردی سفیدپوست یک زن و سه دختر بچه بومی را در صحرای استرالیا تعقیب می کرد. زن فریاد می کشید، جیغ و لگد می زد و تلاش می کرد از مولی، دیزی و گریسی محافظت کند؛ اما مرد دخترها را گرفت، به داخل ماشین کشاند و رفت. همان طور که دور می شد در ابری غلیظ از خاک های نارنجی گم شد. در آن زمان مهاجران سفیدپوست بچه ها را چه سفید و چه بومی می دزدیدند و به اردوگاه می بردند تا آن ها را آموزش دهند و به عنوان پیش خدمت به خانه سفیدپوست ها ببرند. این مرد نیز سه کودک را به یکی از این اردوگاه ها برد.

مولی چهارده ساله بود که تصمیم گرفت همراه خواهرش دیزی و دختر عمویش گریسی از اردوگاه بگریزد. او به دو دختر کوچک تر از خودش گفت: «نگاه کنید.» و به آسمان اشاره کرد. «الان فرصت خوبی برای ماست تا فرار کنیم. آسمان به زودی می بارد و ردپای ما را خواهد شست.»

آن ها همین طور که می رفتند به دنبال غذا هم می گشتند. در مسیر رودخانه راه رفتند، زیر بوته ها خوابیدند و به نوبت یکدیگر را به دوش کشیدند. آن ها می دانستند حصار برای خرگوش ها از شمال به جنوب استرالیا کشیده شده است، بنابراین آن را دنبال کردند تا پس از نه هفته پیاده روی به روستایشان رسیدند. سال بعد خواهر مولی کتابی به نام دنبال کردن حصار خرگوش ها نوشت که الهام گرفته از داستان باورنکردنی مولی، دیزی و گریسی بود.

۱. مولی کلی: تولد حدود ۱۹۱۷ و فوت ۱۳ ژانویه ۲۰۰۴؛ دیزی کادیبیل تولد حدود ۱۹۲۳ و گریسی فیلدز تولد ۱۹۲۰ در استرالیا



ما فرزندان صحرا هستیم و زنده خواهیم ماند.
مولی کلی

نادیا کومانچی^۱

ژیمناست

در شش سالگی او فقط می خواست پشتک بزند. روزی مشغول بازی در حیاط مدرسه بود که یک مربی ژیمناستیک مشهور به نام بیل کارولی او را دید. مربی معتقد بود نادیا با آموزش صحیح می تواند ژیمناستی لایق شود و برای رژیم کمونیستی رومانی افتخار بیافریند.

تمرینات سختی بود. اگر کودکان اشتباه می کردند بیل آن ها را با دستان بزرگ و قوی اش کتک می زد. آن ها مجبور بودند روزی شش ساعت در هفت روز هفته تمرین کنند. او می خواست ژیمناست های کاملی تربیت کند و موفق شد.

نادیا در چهارده سالگی در بازی های المپیک مونترال امتیاز ده گرفت. هیچ ژیمناستی تا آن زمان نمره کامل نگرفته بود. همه از دیدن حرکات بدون اشتباه او روی میله، زمین ناهموار و میله های ناهموار متعجب شده بودند. نادیا افسانه ای عمل کرده بود.

درحقیقت او آن چنان مشهور شد که مربی رومانیایی از اینکه موقعیت او را تحت الشعاع قرار دهد نگران شد و به او اجازه نداد به جز برای مسابقه کشور را ترک کند، از این رو نادیا تصمیم گرفت فرار کند. یک روز صبح شش ساعت در جنگل های پر گل راه رفت تا خود را پیاده به مرز مجارستان رساند و از آنجا به عنوان پناهنده به امریکا رفت.

نادیا در امریکا خانواده تشکیل داد و کسب و کاری راه انداخت. او به ژیمناستیک علاقه زیادی داشت و به روشی که دوست داشت آن را ادامه داد، یعنی به عنوان زنی آزاد.

۱. تولد نوامبر ۱۹۶۱ در رومانی



شما باید مقصد خود و راه رسیدن به آن را کشف کنید،
زیرا کس دیگری از آن خبر ندارد.
نادیا کومانچی

نادیا مراد^۱

فعال حقوق بشر

نادیا در روستایی به نام کوچو به دنیا آمد و آرزو داشت معلم تاریخ یا آرایشگر شود. او تابع دین ایزدی، دین باستانی در شمال عراق، بود. نوزده ساله بود که یک روز وحشتناک گروهی از تروریست‌ها به نام داعش به کوچو حمله کردند، برادرانش را کشتند و زنان بسیاری از جمله او را به اسارت گرفتند.

مردانی که او را گروه‌گان گرفته بودند او را مورد اذیت و آزار قرار دادند. نادیا درمانده به دنبال راهی برای فرار می‌گشت. روزی متوجه شد آن‌ها فراموش کرده‌اند در را قفل کنند. بدون لحظه‌ای درنگ بیرون خزید و پا به فرار گذاشت.

یکی از همسایگان‌شان به او کمک کرد کشور را ترک کند و به اردوگاه پناهندگان برود، جایی که برای او امن بود. او گفت: «من شاید نتوانم معلم تاریخ یا آرایشگر شوم؛ ولی هر کاری بتوانم برای زنان اسیر داعش انجام دادم.»

او در آلمان سکنی گزید و در یک سازمان غیرانتفاعی مشغول به کار شد. برای او سخت بود که آنچه را به سرش آمده است بازگو کند. وقتی اتفاقی دردناک می‌افتد تلاش می‌کنیم آن را از حافظه خود پاک کنیم؛ اما او تشخیص داد که سکوتش باعث می‌شود کسی نداند بر سر دخترانی همچون او چه می‌آید، بنابراین شجاعت پیدا کرد همه چیز را بازگو کند.

او داستان‌هایش را برای روزنامه‌نگاران و سازمان ملل متحد تعریف کرد. از نادیا برای اظهاراتش تشکر می‌کنیم که باعث شد رهبران دنیا از خشونت‌های وحشیانه‌ای آگاه شوند که جنگجویان داعش می‌کنند. نادیا نامزد جایزه صلح نوبل شد.

۱. تولد ۱۹۹۳ در عراق



من زمانی به زندگی عادی خود باز خواهم گشت که زنان اسیر به
زندگی‌هایشان بازگردند و مردم در جایی زندگی کنند که افراد
جواب‌گوی جنایاتشان باشند.

نادیا مراد

نادین گوردیمر^۱

نویسنده و فعال سیاسی

دختری در افریقای جنوبی زندگی می کرد که عمیقاً به عدالت و برابری اهمیت می داد. در آن زمان افریقای جنوبی تحت سلطه رژیمی بی رحم به نام آپارتاید قرار داشت که سیاه پوستان را از اجتماع جدا کرده بود و در مورد آن ها تبعیض قائل می شد. نادین سفید پوست بود و متوجه می شد این قانون چه تأثیراتی بر زندگی اش دارد. او می توانست به هر مدرسه ای برود؛ ولی دوست سیاه پوستش نمی توانست و می توانست به تماشای تئاتر برود؛ اما دوست سیاه پوستش نمی توانست.

زمانی که پلیس به جمعیت معترضان شلیک کرد و ۶۹ تن را کشت، نادین تصمیم گرفت به حرکت ضد آپارتاید بپیوندد. او می خواست به مردم سراسر جهان بگوید چه اتفاقاتی در افریقای جنوبی رخ می دهد.

روزی او با مردی مبارز به نام نلسون ماندلا آشنا شد، کسی که مدتی بعد اولین رئیس جمهور سیاه پوست شد. ماندلا مصمم بود با روش صلح جویانه آپارتاید را از میان بردارد و بر سر همین موضوع آن دو خیلی سریع با هم دوست شدند. زمانی که ماندلا برای فعالیت سیاسی اش تلاش می کرد دستگیر شد و نادین سخنرانی معروف ماندلا را آماده کرد که با عنوان «من آماده مرگ شده ام» از خود دفاع کرده بود.

افریقای جنوبی بسیاری از کارهای نادین را برای سال ها تحریم کرد؛ اما او خستگی ناپذیر بود و به نوشتن ادامه داد. دنیا صدای او را شنید و به پیام های حماسی او درباره آزادی و برابری گوش داد. او برنده جایزه نوبل ادبیات شد و آن قدر زندگی کرد تا خود به پایان رسیدن دوران آپارتاید را دید.

۱. تولد ۲۰ نوامبر ۱۹۲۳ و فوت ۱۳ جولای ۲۰۱۴ در افریقای جنوبی



حقیقت همیشه زیبا نیست؛ ولی اشتیاق آن همواره
زیباست.

نادین گوردیمر

نفرتیتی^۱

ملکه

سال‌ها پیش در مصر باستان ملکه‌ای به نام نفرتیتی حکمرانی می‌کرد. نفرتیتی یعنی «زنی زیبا آمده است»؛ اما هیچ کس نمی‌دانست این زن قدرتمند از کجا آمده است. او هفت دختر داشت و در کنار همسرش آخناتون سلطنت می‌کرد. هر دو تاج‌های یک شکل به سر می‌گذاشتند و در جنگ‌ها می‌جنگیدند. نفرتیتی سبک هنری جدیدی را ترویج داد. او جامعه مصر را از بت‌پرستی و چندخدایی به یکتاپرستی آتن، خدای خورشید، رساند.

یک روز نفرتیتی ناپدید شد. تا اکنون کسی نمی‌داند چه اتفاقی برای او افتاد. اگر مرده بود باید جسدش مانند دیگر فرعون‌ها و ملکه‌ها با آدابی خاص دفن می‌شد؛ اما هیچ وقت جسدش پیدا نشد. برخی بر این باورند که او بیش از همسرش عمر کرده است، زیرا عکس‌های نفرتیتی در هر گوشه مقبره آخناتون دیده می‌شود و برخی دیگر می‌گویند زمانی که همسرش فوت می‌کند او لباس مردانه می‌پوشد و نام خود را به اسمنخ کار تغییر می‌دهد تا بر مصر فرمانروایی کند.

چند سال بعد زمانی که باستان‌شناسان در مقبره پادشاه دیگری به نام توتانخامون مشغول به کار بودند متوجه شیارهای عجیبی روی دیوار می‌شوند. آیا آنجا اتاق دیگری است که فردی دیگر در آن دفن شده است؟ آن‌ها از رادارهای زیرزمینی استفاده کردند تا مطمئن شدند در حقیقت اتاقی مخفی است. آیا آنجا مقبره ملکه گمشده باستانی است؟ تا وقتی راهی برای ورود به آن اتاق بدون خراب کردن دیوارهای شکننده‌اش پیدا نکنند کسی نمی‌تواند به این سؤال پاسخ دهد. سرنوشت نفرتیتی هنوز در هاله‌ای از ابهام است.

۱. تولد حدود ۱۳۷۰ قبل از میلاد و فوت حدود ۱۳۳۰ قبل از میلاد در مصر



اپرا وینفری^۱

صاحب شبکه تلویزیونی، بازیگر، بازرگان

دختری بود که با کلاغ‌ها مصاحبه می‌کرد، همین‌طور با چوب بلال و اسباب‌بازی‌هایش. او آن‌چنان در دکلمه کردن متبحر بود که او را واعظ می‌نامیدند.

نامش اپرا و عاشق صحبت کردن بود؛ اما خانواده‌اش به سخنان او گوش نمی‌دادند. مادرش او را از خود می‌راند و می‌گفت: «ساکت باش، برای تو وقت ندارم.» مادر بزرگش هرگز به او اجازه گریه کردن نمی‌داد و حتی موقعی که او را کتک زده بود می‌گفت: «اگر گریه کنی دیگران فکر می‌کنند تو ضعیف هستی.»

خیلی طاقت‌فرسا است که بخواهی تمام ناملایمات را در درون خود نگه داری و گریه نکنی؛ از این‌رو اپرا به دنبال فرصتی برای صحبت کردن بود. او در پی کسی بود تا به حرف‌هایش گوش دهد. ابتدا او عضو تیم سخنوری عمومی دبیرستانشان شد؛ سپس کاری در رادیو محلی پیدا کرد و در نهایت به عنوان همکار کمکی در شبکه خبری تلویزیون بالتیمور شروع به کار کرد.

خانواده و دوستانش متعجب شدند؛ اما تعجب خود را مخفی کردند. اپرا مطمئن نبود که دوست داشته باشد گزارشگر خبری باقی بماند. او اخراج شد و در یک میزگرد کم‌اهمیت که صبح‌های خیلی زود برگزار می‌شد صحبت کرد.

اپرا به این نتیجه رسید که دیگر همه چیز به پایان رسیده است؛ اما زمانی که با یک بستنی‌فروش گفت‌وگو کرد تازه متوجه استعدادش شد. بینندگان برنامه‌اش روزبه‌روز افزایش یافت، چون هنگام صحبت با مهمانانش با آن‌ها ارتباط روحی برقرار می‌کرد. وقتی مهمانش گریه می‌کرد غمگین می‌شد، زمانی که عصبانی می‌شد دردش را می‌فهمید و هنگامی که می‌خندید با او می‌خندید.

او به ملکه میزگرد تبدیل شد، به تلویزیون ملی رفت، شبکه خود را راه‌اندازی کرد و یکی از مولتی‌میلیونرها شد. او همچنین یکی از بخشنده‌ترین افراد بشردوست در تاریخ است.

۱. تولد ۲۹ ژانویه ۱۹۵۴ در ایالات متحده آمریکا



شما از زندگی به اندازه‌ای که شجاعت طلب کردنش
را داشته باشید بهره‌مند خواهید شد.
اپرا وینفری

پائولین لئون^۱

انقلابی

پائولین در یک شکلات‌فروشی در پاریس به دنیا آمد. والدینش مانند دیگر فرانسویان در آن زمان افرادی ساده و سخت‌کوش بودند. آن‌ها از جمله افرادی بودند که نه زمینی داشتند و نه رهبر دینی‌ای.

آن‌ها هر روز سخت کار می‌کردند ولی در نهایت غذای کافی برای خوردن نداشتند. ثروتمندان مالیات نمی‌پرداختند و این شرایط به نظر افرادی مانند پائولین عادلانه نبود. آن‌ها آزادی و برابری می‌خواستند.

او در بیست‌ویک‌سالگی به جنبش انقلابی پیوست. در آن زمان زنان خود را درگیر سیاست نمی‌کردند؛ اما پائولین می‌خواست برای کشورش بجنگد. او باور داشت هر کس بدون در نظر گرفتن جنسیت ورده اجتماعی‌اش وظیفه دارد برای حفاظت از کشورش بجنگد.

یک روز صبح هزاران تن تصمیم گرفتند به دژ پاریس به نام باستیل حمله کنند. پائولین نیز با یک نیزه در دست بین آن‌ها بود. این شروع یک انقلاب بود. انقلاب فرانسه اتفاقی بود که اروپا را برای قرن‌های آینده شکل داد.

پائولین دیگر زنان را تشویق می‌کرد به انقلاب پیوندند و گروهی به نام زنان بدون شلوارک را تشکیل داد. در آن زمان زنان ثروتمند و خانواده‌های اصیل شلوارک‌هایی از جنس ابریشم می‌پوشیدند؛ ولی زنان انقلابی به جای آن از شلوارهایی محکم و ضخیم استفاده می‌کردند.

سرانجام انقلاب فرانسه سلطنت را سرنگون کرد و جمهوری را پایه‌گذاری کرد و جریان تاریخ را تغییر داد. ما این را مدیون افرادی چون پائولین هستیم، یک انقلابی متولدشده در شکلات‌فروشی.

۱. تولد ۲۸ سپتامبر ۱۷۶۸ و فوت ۱۵ اکتبر ۱۸۳۸ در فرانسه



شعار انقلاب فرانسه «آزادی، برابری و برادری
است.

پائولین لئون

پگی گوگنهايم^۱

کلکسیونر

پگی چهارده ساله بود که پدرش در کشتی تایتانیک غرق شد و برای او گنجی به ارث گذاشت. او عاشق هنر و هنرمندان و سفر کردن بود. برای آنکه هنرمندان بیشتری را ببیند در یک کتاب فروشی واقع در منهتن منشی شد سپس به پاریس مهاجرت کرد و با تعدادی از بااستعدادترین نویسندگان و نقاشان دوست شد.

او مجموعه‌ای از زیباترین‌های آثار هنری مدرن دنیا را جمع کرد. او با دقت تمام روزی یک نقاشی می‌خرید و با وسواس تصمیم می‌گرفت چه چیزی باید به مجموعه‌اش اضافه شود.

پگی در طول جنگ جهانی دوم از اینکه نقاشی‌های گران‌قیمتش زیر بمب‌ها از بین برود وحشت داشت و از مسئولین موزه لوور تقاضای کمک کرد؛ اما جوابی تکان‌دهنده دریافت کرد: «آثاری که شما دارید ارزش زیادی ندارد.» آثار براک، پیکاسو، کلی، دالی و ماگريتا ارزشمند نیستند؟! او خشمگین شد و دیگر جمع‌آوری آثار را ادامه نداد. او نقاشی‌هایش را در انبار غله‌ای خارج از پاریس گذاشت که متعلق به دوستش بود. پس از جنگ پگی به ونیز ایتالیا مهاجرت کرد. او عینک آفتابی مخصوصش را به چشم می‌زد، سگ محبوبش را روی زانوانش می‌نشاند و روزها با قایق شخصی‌اش اطراف شهر گشت می‌زد.

زندگی او بیان‌کننده دنیای هنر مردسالارانه قرن بیستم است. امروزه مجموعه پگی گوگنهايم یکی از مهم‌ترین موزه‌های ایتالیا است که در خانه قدیمی شیشه‌ای او دقیقاً روی کانال بزرگ آبی قرار دارد.

۱. تولد ۲۶ آگوست ۱۸۹۸ و فوت ۲۳ دسامبر ۱۹۷۹ در ایالات متحده امریکا

من با لذت به گذشته‌ام نگاه می‌کنم. من همیشه آن گونه
که خواسته‌ام زندگی کرده‌ام و اهمیت ندادم دیگران
درباره‌ام چگونه قضاوت می‌کنند.
پگی گوگنهایم



پورنا مالوت^۱

کوهنورد

روزی پورنا با هم کلاسی هایش به اردوی صخره‌نوردی رفت. به صخره‌های بونجیر در جنوب هند که رسید پایش لرزید و اشک در چشمانش حلقه زد. «من هرگز نمی‌توانم از آن بالا بروم.»

اما معلمش که افسر پلیس محلی نیز بود به او قوت قلب داد و گفت: «معلوم است که می‌توانی.» پورنا تلاش کرد تا به قله رسید و از خوشحالی فریاد کشید: «من دیگر از هیچ چیز نمی‌ترسم. من قله اورست را فتح خواهم کرد.» او این جمله را فقط به زبان نیاورد، بلکه واقعاً مصمم بود به بلندترین کوه جهان صعود کند.

او باید قبل از ماجراجویی بعدی تمرینات زیادی می‌کرد. او تلاش کرد با ورزش‌های گوناگون به بالاترین میزان استقامت برسد. به فلات شمالی هند در زمستان یخ‌زده سفر کرد و به قله کوه رنوک، یکی از سخت‌ترین نقاط هیمالیا، صعود کرد.

پورنا زمانی که از نظر جسمانی آماده شد به هیئت اعزامی کوه اورست پیوست. او ترسی در دل نداشت طوری که پس از دیدن کوه به آن بزرگی به مربی‌اش گفت: «ما می‌توانیم یک‌روزه آن را فتح کنیم.»

البته ۵۲ روز طول کشید تا به قله برسند؛ اما در آن زمان پورنا سیزده سال داشت و جوان‌ترین زنی بود که به آن نقطه قدم گذاشت.

پورنا از کوه کلیمانجارو در تانزانیا بالا رفت؛ ولی بزرگ‌ترین آرزویش این بود که مانند معلمش که به او در غلبه بر ترسش کمک کرده بود، افسر پلیس شود.

۱. تولد آوریل ۲۰۰۰ در هندوستان



من می خواهم ثابت کنم که دختران می توانند
هر کاری بکنند.
پورنا مالوت

کیو جین^۱

انقلابی

کیو طبق فرمان پدرش با تاجری ثروتمند ازدواج کرد؛ اما او را دوست نداشت و زندگی خوبی نداشتند. کیو نوشت «این مرد از حیوانات کمتر است. او با من بسیار بدرفتاری می کند.» او می خواست شاعری توانمند شود؛ اما همسرش او را مسخره کرد و گفت هرگز به هدفش نخواهد رسید.

در آن دوران چین درگیر انقلابی بود که درصدد بود امپراطوری فردی را به جمهوری مردم تبدیل کند. هر روز انقلابیون اعلامیه هایی مملو از ایده هایی برای آینده کشور پخش می کردند. کیو می خواست در این انقلاب نقشی داشته باشد، از این رو شوهر شکنجه گرش را رها کرد و به ژاپن رفت.

در آنجا با حقوق بانوان آشنا شد و آموخت سنت بستن پا به میلیون ها دختر چینی آسیب زده است. او به چین بازگشت و مجله زنان چین را منتشر و زنان را به براندازی سلسله چینگ تشویق کرد. او نوشت «با تمام قلبم به تمامی دویست میلیون بانوی چینی کشورم التماس می کنم مسئولیت خود را به عنوان یک شهروند بپذیرند. برخیزید، برخیزید، زنان چین برخیزید.»

او مدرسه ای تأسیس کرد که قرار بود معلم های ورزش را آموزش دهد؛ اما درواقع انقلابیون را تربیت می کرد. او به دولت رسمی اخطار کرد که تنها راهشان دستگیر کردن اوست، زیرا او هیچ گاه فرار نخواهد کرد. او گفت: «ترجیح می دهم برای هدفم بمیرم.» او اعدام شد اما قهرمان ملی و الگوی زنان مستقل چین و سراسر دنیا شد.

۱. تولد ۸ نوامبر ۱۸۷۵ و فوت ۱۵ جولای ۱۹۰۷ در چین



به من نگوئید زنان جوهری برای درخشیدن
ندارند.

کیو جین

راشل کارسون^۱

زیست‌شناس

راشل دختری بود که دوست داشت در مورد حیوانات داستان بنویسد. او بزرگ شد تا یکی از سرسخت‌ترین نگهبانان محیط‌زیست شود.

پس از دانش‌آموختگی از دانشکده در رشته جانورشناسی به خانه بازگشت تا از مادر پیرش نگهداری کند. او شغلی پیدا کرد و قرار شد برای رادیو درباره ماهی سریال بنویسد. هیچ‌کس نمی‌توانست مانند راشل صدای زندگی زیر آب را با این هیجان توصیف کند. برنامه راشل به نام «افسانه زیر آب‌ها» موفقیتی بزرگ یافت و نشان داد که او دانشمندی پرهیاهو و نویسنده‌ای ماهر است.

او علاوه بر کسب درآمد و نگهداری از مادرش دو کتاب زیبا به نام‌های دریای اطراف ما و کرانه دریا نوشت و همچنین پس از مرگ خواهرش سرپرستی فرزندان او را پذیرفت.

سال بعد او و مادرش به دهکده‌ای کوچک در حومه شهر نقل مکان کردند تا روی اثر سموم دفع حشرات موزی بر محیط‌زیست تحقیق کند. در آن زمان کشاورزان معمولاً برای دفع آفات از مواد شیمیایی استفاده می‌کردند تا محصولاتشان را حفظ کنند. راشل کشف کرد که این مواد شیمیایی گیاهان، حیوانات، پرندگان و همچنین انسان‌ها را مسموم می‌کند. او در این باره کتابی به نام بهار خاموش نوشت.

فروشنده‌گان مسموم تلاش کردند مانع راشل شوند؛ ولی راشل به صحبت در مورد آنچه یافته بود ادامه داد. کتاب بهار خاموش به‌عنوان یکی از مهم‌ترین کتب علمی برگزیده شد و الهام‌بخش میلیون‌ها تن در سراسر دنیا بود تا در گروه‌های حفاظت محیط‌زیست برای نگهداری بهتر از همه زمین و سرزمین خودشان عضو شوند.

۱. تولد ۲۷ می ۱۹۰۷ و فوت ۴ آوریل ۱۹۶۴ در ایالات متحده آمریکا



در طبیعت هیچ به تنهایی وجود ندارد.

راشل کارسون

ریگوبرتا منچو تام^۱

فعال سیاسی

به ریگوبرتا گفته شده بود که ارزشی ندارد. او در بالای کوه‌های گواتمالا زندگی می‌کرد و هر روز مجبور بود برای چیدن دانه‌های قهوه همراه خانواده‌اش به پایین کوه بیاید. صاحب کارشان آن‌ها را مجبور می‌کرد سخت کار کنند و اگر سریع کار نمی‌کردند آن‌ها را می‌زد. با کارگران مانند برده‌ها رفتار می‌کردند و حقوقشان بسیار ناچیز بود. رئیسشان به ریگوبرتا گفت: «زندگی تو به اندازه یک سبد قهوه هم ارزش ندارد.» و ریگوبرتا پاسخ داد: «نام من ریگوبرتاست و زندگی‌ام به همان اندازه ارزش دارد که زندگی شما ارزش دارد.»

ریگوبرتا به فرهنگ و مردمانش افتخار می‌کرد. پیشینه آن‌ها به زمان باستان می‌رسید که تمدنی نیرومند و ثروتمند داشتند اما به جایی رسیده بودند که در فقر به سر می‌بردند، کتک می‌خوردند و در صورتی که می‌خواستند از خود دفاع کنند به دست سربازان کشته می‌شدند. او برای شرایط بهتر و حقوق برابر مردمانش شروع به جنگ و اعتصاب و تظاهراتی را سازمان‌دهی کرد. او نمی‌توانست بخواند یا بنویسد؛ اما با چنان اطمینانی صحبت می‌کرد که هر روز افراد بیشتری به جنبش او ملحق می‌شدند. در این راه افراد زیادی از جمله پدر و مادر و برادر ریگوبرتا کشته شدند. دولت کوشش کرد صدای او را خاموش کند و صاحبان زمین تلاش کردند او را نابود کنند؛ اما هیچ‌کدام نتوانستند روحیه جسورانه او را درهم بشکنند. او بر بازگو کردن داستان‌هایش اصرار می‌ورزید و فقط خود را در نظر نمی‌گرفت. ریگوبرتا می‌گفت که این داستان زندگی مردمان بومی مظلوم در همه جاست.

ریگوبرتا در بخش وسیعی از جنگ شیطانی گواتمالا حضور داشت و کمپینی برای حقوق فقرا تشکیل داد که باعث شد برنده جایزه صلح نوبل شود.

۱. تولد ۹ ژانویه ۱۹۵۹ در گواتمالا



من مانند قطره آبی بر سنگ هستم؛ بعد از اینکه قطره‌ها یکی پس از دیگری بر یک نقطه می‌چکند، اثری از خود به جا می‌گذارند و من این اثر را بر قلب بسیاری گذاشته‌ام.

ریگوبرتا منچو تام

روزالیند فرانکلین^۱

شیمی‌دان و بلورشناس اشعه ایکس

روزالیند راز زندگی را کشف کرد. او شیمی‌دانی عالی و بلورشناس اشعه ایکس بود که به عنوان محقق در آزمایشگاه بیوفیزیک دانشکده سلطنتی لندن به کار مشغول بود.

رشته اصلی روزالیند دی‌ان‌ای بود. مولکولی که اطلاعات را حمل می‌کند و به بدن فرمان می‌دهد چگونه ایجاد شود، پرورش یابد و وظیفه آن چیست. امروزه ما می‌دانیم شکل دی‌ان‌ای شبیه دو مارپیچی است که بر نردبانی پیچیده‌اند؛ اما در زمان روزالیند نظریه‌ای در مورد آن وجود نداشت.

روزالیند صدها ساعت با استفاده از اشعه ایکس از رشته‌های دی‌ان‌ای تصویربرداری و تلاش کرد پرده از اسرار آن بردارد. او حتی دستگاهی را که با آن کار می‌کرد پیشرفته‌تر کرد تا بتواند بهترین عکس ممکن را با آن بگیرد.

هر عکس صد ساعت زمان برای پردازش نیاز داشت. روزی تیم روزالیند عکسی انداخت که اطلاعاتی تکان‌دهنده در مورد ساختار دی‌ان‌ای برملا کرد. آن‌ها این عکس را «عکس ۵۱» نامیدند. یکی از دانشمندانی که با روزالیند کار می‌کرد به نام موریس ویلکینز بی‌خبر از او عکس‌ها را به دو دانشمند رقیب داد که روی دی‌ان‌ای تحقیق می‌کردند. جیمز واتسون و فرانسیس کریک به محض دیدن عکس ۵۱ آن را پایه مدل سه‌بعدی خود از دی‌ان‌ای قرار دادند که باعث شد برنده جایزه نوبل در رشته فیزیولوژی و داروسازی شوند.

روزالیند دانشکده سلطنتی لندن را رها کرد تا در مکانی دیگر کار کند. او کشفیات مهمی در مورد چگونگی پخش عفونت توسط ویروس‌ها به دست آورد. او بدین سبب و همین‌طور به سبب سهمش در کشف دی‌ان‌ای یکی از مهم‌ترین دانشمندان قرن بیستم شد.

۱. تولد ۲۵ جولای ۱۹۲۰ و فوت آوریل ۱۹۵۸ در انگلستان



علم و زندگی روزمره نباید و نمی‌توانند از یکدیگر
جدا باشند.
روزالیند فرانکلین

روبی نل بریجز^۱

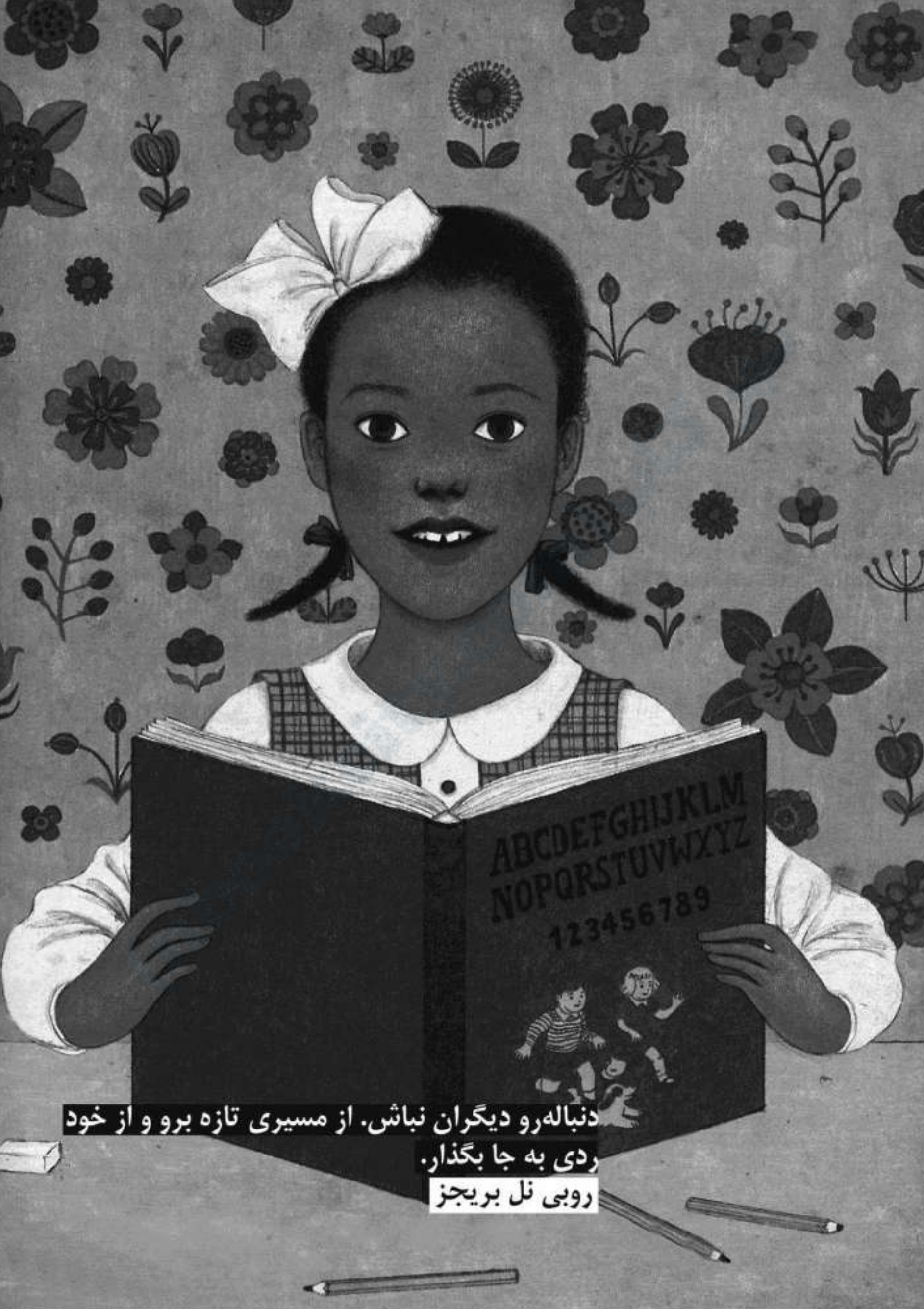
فعال سیاسی

دختری در نیواورلئان زندگی می کرد که بسیار شجاع بود. او برای رفتن به مدرسه مجبور بود مایل ها راه برود در صورتی که نزدیک خانه شان مدرسه ای مختص سفیدپوستان بود در حالی که روبی سیاه پوست بود. مادرش گفت: «شما نمی توانید فرزند من را به دلیل رنگ پوستش از مدرسه رفتن بازدارید. این کار خطاست و با قانون مغایرت دارد.» اعضای مدرسه مایل نبودند روبی را بپذیرند؛ اما می دانستند مادر روبی درست می گوید، از این رو امتحان ورودی سختی برای روبی در نظر گرفتند و امیدوار بودند نتواند در آن موفق شود.

روبی از رفتن به مدرسه جدید هیجان زده بود؛ اما در اولین روز وقتی با مادرش به در مدرسه رسید با جمعیتی خشمگین روبه رو شد که شعارهای نژادپرستانه می داد. او گفت: «من متوجه نمی شدم چه اتفاقی افتاده است. تصور می کردم یک جشن سنتی برپاست. در آن زمان شش سال بیشتر نداشتم.» هر چهار مارشال امریکایی با روبی به مدرسه می رفتند تا از او محافظت کنند. تصویر این دختر کوچک در بین محافظان یادآور تابلوی «مشکلاتی که با آن زندگی می کنیم» نقاش معروف نورمن راکول بود.

او بزرگ و یکی از درخشان ترین فعالان حقوق مدنی شد. او حتی به کاخ سفید رفت و با رئیس جمهور اباما ملاقات کرد. آن دو در کنار هم مانند تابلو راکول که به دیوار پشتی اتاق کار رئیس جمهور آویخته شده بود به نظر می رسیدند. روبی گفت: «ما هرگز نباید درباره کسی براساس رنگ پوستش قضاوت کنیم و این اولین درسی بود که از مدرسه آموختم.»

۱. تولد ۸ سپتامبر ۱۹۵۴ در ایالات متحده امریکا



دنباله‌رو دیگران نباش. از مسیری تازه برو و از خود
ردی به جا بگذار.
روبی فل بریجز

سامانتا کریستوفورتی^۱

فضانورد

مهندسی فضاءنورد به نام سامانتا در فضا قهوه دم کرد. او در دانشگاه هم‌زمان مهندسی مکانیک و فضاءنوردی می‌خواند. پس از پایان تحصیلات به مدرسه پرواز رفت و با بهترین نمرات آن را به پایان رساند. او خلبان جنگنده نیروی هوایی ایتالیا شد؛ ولی بلندپروازتر از این‌ها بود. سامانتا تلاش کرد عضو آژانس فضایی اروپا شود. فقط شش خلبان از هشت‌هزار داوطلب پذیرفته شدند و سامانتا یکی از آن‌ها بود.

او طبق برنامه دو سال به‌شدت در اردوگاه آموزشی زیردریایی هوستون تگزاس تمرین کرد. سامانتا باید می‌آموخت چگونه تجهیزات را در استخرهایی چهاربرابر عمیق‌تر از استخرهای معمول آماده کند، چگونه با لباس فضاءنوردی شنا کند و چگونه زیر آب بجنگد. او حتی مجبور بود زبان روسی بیاموزد. سامانتا پس از قبولی در همه موارد آماده سفر شد.

در ایستگاه فضایی بین‌المللی کاپیتان کریستوفورتی پس از بیش از دویست‌بار آزمایش آموخت بدن انسان چه واکنش‌هایی را در شرایط جاذبه صفر از خود نشان می‌دهد. او پیش‌بینی کرد: «در آینده بین سیارات مسابقه برگزار خواهد شد، بنابراین دانستن اینکه خارج از فضا چه بر سر بدن ما می‌آید مهم است.»

سامانتا در طول سفر غذاهای مختلف را امتحان کرد. او پرسید: «چه کسی می‌خواهد در مریخ زندگی کند در حالی که آنجا فقط می‌تواند ماده‌ای فشرده را بخورد؟» او سومین زن اروپایی بود که به فضا سفر کرد و اولین کسی بود که آنجا قهوه دم کرد.

۱. تولد ۲۶ آوریل ۱۹۷۷ در ایتالیا



فراموش نکنید که اگر مجبور شدید بین چیزی ساده و چیزی دشوار انتخاب کنید، گزینه مشکل‌تر بسیار جذاب‌تر خواهد بود.

سامانتا کریستوفورتی

سافو^۱

شاعر

در زمان‌های دور در یک جزیره کوچک واقع در سواحل آسیای صغیر به نام لسبوس شاعری به نام سافو زندگی می‌کرد. سافو موهایی تیره و لب‌خندی دلنشین داشت. او به پانسیون رفت تا هنر و آمیزه‌های دینی را فرا گیرد. او شعرهایی می‌گفت که در سالروزهای عمومی مخصوصاً جشن دانش‌آموختگی مدارس خوانده می‌شد.

سافو از احساسات عمیق دخترها و زن‌های جوان می‌سرود. در یونان باستان زنان متأهل اجازه نداشتند با دوستان قدیمی خود رفت‌وآمد کنند. آن‌ها مجبور بودند وقتشان را صرف همسر و خانه‌داری کنند. سافو در شعرهایش سالروز پایان دوستی بین دختران را جشن می‌گرفت و زنان سالمندی را مجسم می‌کرد که با یادآوری آن به روزهای جوانی‌شان باز می‌گردند.

بهترین نویسندگان و متفکران او را تحسین و تشویق می‌کردند و الهام‌بخش بسیاری بود. او سبک شعری «سافوبند» را پایه‌گذاری کرد.

بعضی نوشته‌های او بر طومار پاپیروس در کتابخانه بزرگ الکساندرا در مصر نگهداری می‌شود؛ اما در طول قرن‌ها بسیاری از طومارها شکسته و گم شدند. سافو در طول زندگی بیش از ده‌هزار بیت شعر نوشته است؛ اما فقط قسمت‌هایی از اشعارش موجود است. شعرهای سافو به حدی احساسی و عاشقانه است که او را برای هزاران سال نماد زن عاشق در سراسر دنیا کرده است.

۱. تولد حدود ۶۱۰ قبل از میلاد مسیح و فوت حدود ۵۷۰ قبل از میلاد مسیح در یونان



من معتقدم در دوره‌ای متفاوت از زمان ما، کسانی
خواهند فهمید که ما چه کسانی هستیم.

سافو

سارا سیگر^۱

متخصص فیزیک نجومی

ذهن سارا بسیار سریع تر از دیگران کار می کرد. او در چشم برهم زدنی اشیا را به یکدیگر مرتبط می کرد. او تلویزیون تماشا نمی کرد و آن را خسته کننده و تلف کردن وقت می دانست، در عوض ترجیح می داد در اتاقش بنشیند و با تلسکوپ به آسمان بنگرد. دیگران به ماه و ستارگان نگاه می کردند ولی سارا به فضای بین آن‌ها خیره می شد. او می دانست که در این فضای سیاه‌رنگ میلیون‌ها ستاره و سیاره‌هایی که به دور آن می چرخند وجود دارند، درست مانند چرخش زمین به دور خورشید. او از خود می پرسید: «آیا آن‌ها به اندازه کافی از خورشیدشان دور هستند که نسوزند؟ آیا آن‌قدر نزدیک هستند که یخ نزنند؟ آیا امکان دارد زندگی در آن‌ها جریان داشته باشد؟»

وقتی سارا سیگر بزرگ شد دنبال موجودات فضایی گشت. وظیفه او در مدرسه تکنولوژی ماساچوست یافتن نشانه‌های حیات در سیارات خارج از منظومه شمسی بود که ستاره‌های آن‌ها در کهکشان‌های دور بودند. در تالار ورودی دفتر کار سارا پوستری نصب شده است که صحرایی صخره‌دار با دو خورشید را نشان می‌دهد که در آسمان می‌درخشند، درست مانند سیاره مرکزی لوک اسکای واکر، تاتوین، در فیلم جنگ ستارگان.

سارا زن فعال و خودکفایی نیست. او حتی نمی‌تواند یک لامپ را در منزلشان عوض کند؛ ولی دو پسرش به مادر خود افتخار می‌کنند. او نابغه و یکی از بهترین متخصص‌های فیزیک نجومی در دنیاست. او گاهی نمی‌تواند جوراب‌هایش را پیدا کند؛ ولی توانایی پیدا کردن یک کره جدید را دارد.

۱. تولد ۲۱ جولای ۱۹۷۱ در کانادا



اگر کنجکاوید پس می‌توانید یک دانشمند باشید.

سارا سیگر

سارینیا اسرینساکل^۱

آتش نشان

روزی زن جوانی هیجان زده نزد پدرش رفت و گفت: «من برای آتش نشان شدن ثبت نام کردم.» پدرش به سردی گفت: «دیوانه شدی؟ این کار خطرناک است و کار مناسبی برای یک زن نیست. ما تایلندی هستیم و هیچ آسیایی ای در آتش نشانی نیویورک وجود ندارد.» اما سارینیا تصمیم خود را گرفته بود.

او سه ماه طاقت فرسا را در اردو گذراند و یاد گرفت چگونه آتش شعله ور در آشپزخانه یا ماشین را خاموش کند، روش استفاده از نردبان هوایی را آموخت و بسیاری آزمون ها را پشت سر گذاشت.

آتش نشان باید لاغر اندام باشد تا بتواند در هر شرایطی کار کند، از این رو سارینیا مسافت بین خانه تا محل کار را با دوچرخه طی می کرد و هر روز هم با شرایطی غیرمنتظره مواجه می شد از جمله آسانسورهای گیر کرده، بسته های مشکوک، سیل، تصادف خودرو، سوراخ شدن لوله گاز و... او می گوید: «هرگز نمی توانم پیش بینی کنم وقتی به ایستگاه آتش نشانی می رسم چه چیزی انتظارم را می کشد. آتش نشان بودن شغلی جذاب، هیجان انگیز و سودمند به حال همه است.»

وقتی یک زن نیاز به کمک پیدا می کند، اولین کسی که در صحنه حضور پیدا می کند سارینیاست. او می گوید: «گاهی در شرایط روحی آسیب دیده وقتی هم جنس خودت را می بینی بیشتر آرامش پیدا می کنی.» توانایی او در صحبت کردن به چند زبان متفاوت مزیتی مهم در نیویورک محسوب می شود، زیرا افراد زیادی با فرهنگ های متفاوت و زبان های مختلف در نیویورک زندگی می کنند.

امروزه تعداد کارکنان زن آتش نشانی در نیویورک دوبرابر شده است و سارینیا از این موضوع خوشحال است؛ اما هنوز تنها زن آسیایی آتش نشان است و منتظر نفر دوم است.

۱. تولد حدود ۱۹۸۰ در ایالات متحده امریکا

مهم‌ترین عاملی که شما را به یک قهرمان تبدیل
می‌کند، کمک به دیگران است.

سارینیا اسرینساکل



سلدا باگکان^۱

خواننده و ترانه‌سرا

سلدا عادت داشت هر شب با برادرش موزیک بنوازد، بخواند و وانمود کند گروه بیتل‌ها هستند. وقتی بزرگ شد به آنکارا رفت تا در رشته فیزیک ادامه تحصیل دهد. برادرش نیز به آنجا رفت و آن دو کلوپ موزیک محبوبی به نام بتهوون را راه‌اندازی کردند.

هر شب سلدا کتاب‌هایش را زمین می‌گذاشت، گیتار الکتریکی خود را برمی‌داشت و به بتهوون می‌رفت. زمانی که سلدا برنامه اجرا می‌کرد کلوپ بتهوون مملو از جمعیت بود. او موسیقی راک را با موزیک سنتی ترکیه تلفیق می‌کرد و چیزی می‌نواخت که کسی تا آن زمان شبیه آن را نشنیده بود.

موزیک او سیاسی بود و ترانه‌هایش مستقیم دولت را نشانه می‌رفت. او می‌خواند: چرا باز کردن راهی جدید این قدر مشکل است زمانی که رژیم قدرتمند نظامی در ترکیه حکومت می‌کند؟ پخش تصویر سلدا در تلویزیون ممنوع و سه بار دستگیر شد. دولت گذرنامه او را ضبط کرد و دیگر نمی‌توانست از کشور خارج شود.

اما هیچ کس نمی‌توانست جلوی موزیک سلدا را بگیرد. میلیون‌ها تن در سراسر دنیا با آهنگ‌های او شاد می‌شدند. سرانجام سلدا اجازه خروج گرفت و به لندن رفت، جایی که هزاران طرف‌دارش منتظرش بودند.

او کنسرت‌های بسیاری اجرا و سبکش را ثبت کرد. سلدا متوجه شد دو امریکایی رپ‌خوان بدون اجازه او از سبکش تقلید کرده‌اند، از این رو از شرکت تولیدکننده آهنگ‌ها شکایت کرد. او پیروز نشد ولی از خوانندگان عصبانی هم نبود. او گفت: «افتخار می‌کنم از آهنگم برای توصیف سیاه‌پوست فعال امریکایی، مالکوم ایکس استفاده شده است. آن‌ها از من تقلید کردند ولی در جای خوبی از آن بهره برده‌اند.»

۱. تولد ۱۹۴۸ در ترکیه



ترانه‌ها از اسلحه‌ها خطرناک‌ترند.

سلدا باگکان

سرافینا باتاگلیا^۱

شاهد ضدمافیایی

سرافینا صاحب یک کافی شاپ بود. شوهرش یک جنایت کار وابسته به سازمانی وحشی به نام مافیا بود. او و دوستانش در کافی شاپ جمع می شدند و نقشه توطئه های خود را می کشیدند.

سرافینا نقشه های آنها را می شنید؛ اما هیچ وقت تلاش نمی کرد مانع آنها شود. در دنیای پیچیده او، مراجعه به پلیس کاری منفور بود و دزدان و آدم کشان تحسین می شدند. در یک روز شوم، مردی از گروه مافیا با شوهرش دعوا کرد و او و پسرش را کشت. بسیاری از زنان شاهد کشته شدن پسر سرافینا بودند؛ ولی هیچ یک چیزی نگفتند و تحمل آن برای سرافینا بسیار سخت بود. او متوجه شد سکوتش اجازه می دهد اتفاقات وحشتناکی رخ دهد.

او خود را در شال سوگواری پیچید و به دادگاه رفت و با متهمان قتل پسرش رو در رو شد، جایی که قدرتمندترین سران مافیای ایتالیا مانند حیوانات در قفس ایستاده بودند. او میله ها را در دست گرفت و در چشمانشان خیره شد و گفت: «شما خون پسر مرا نوشیده اید و حال قبل از آنکه خداوند و قانون از شما انتقام بگیرد، من روی شما تف می اندازم.» و این کار را کرد سپس رو به قاضی کرد و ادامه داد: «مافیا شرافت ندارد».

این آغاز ده سال همکاری پلیس و سرافینا بود. از سرافینا متشکریم که باعث شد افسران صدها جنایت کار را دستگیر کنند. تعدادی از آنها قبلاً به قاضی رشوه داده و آزاد بودند؛ اما از آن پس زنان دیگر نیز مانند سرافینا لب به سخن گشودند. او گفت: «اگر تمام زنان هر آنچه از مردان خود می دانند بگویند، مافیا دیگر وجود نخواهد داشت.»

۱. تولد ۱۹۱۹ و فوت ۹ سپتامبر ۲۰۰۴



اسلحه من عدالت است.

سرافینا باتاگلیا

شمسی حسنی^۱

نقاش

دختری بود که به‌طور باورنکردنی‌ای سریع نقاشی می‌کشید. او در عرض چند دقیقه دیواری را به تابلویی زیبا تبدیل می‌کرد. نام او شمسی بود و در کابل افغانستان زندگی می‌کرد.

او دلیلی قانع‌کننده برای این سرعت داشت. اگر او را در خیابان در حال نقاشی می‌دیدند، از طرف کسانی که معتقد بودند کار زنان خانه‌داری است نه نقاشی در خیابان، مورد اذیت و آزار قرار می‌گرفت. افغانستان برای زنان جایی خطرناک است مخصوصاً آن‌هایی که می‌خواهند قانون را تغییر دهند. شمسی از هنرش برای بالا بردن حقوق زنان در کشورش استفاده کرد. او می‌گوید: «نقاشی دیواری یک روش دوستانه برای جنگ است. بیشتر مردم به گالری‌ها و موزه‌ها نمی‌روند؛ اما اگر من هنرم را در خیابان به نمایش بگذارم، آن‌ها خواهند دید.» شمسی نمی‌توانست روی ساختمان‌های بزرگ نقاشی کند، زیرا هر دیوار زمان زیادی می‌برد تا نقاشی شود و احتمال دستگیر شدن زیادتر می‌شد، در عوض راه‌پله‌ها، دیوارهای باریک خیابان‌ها، کوچه‌های فرعی و فروشگاه‌های مخفی را نقاشی می‌کرد که مردم روزانه از آن‌ها عبور یا خرید می‌کردند.

او معمولاً زنان را می‌کشید، زنانی بزرگ و قدبلند. شمسی می‌خواست مردم آن‌ها را ببینند و به آن‌ها توجه کنند، زیرا معتقد بود وقتی هر روز در مسیر رفتن سر کار یا مدرسه یک چیز را ببینند، جزئی از زندگی‌شان می‌شود و نظرشان راحت‌تر تغییر می‌کند.

در یکی از نقاشی‌های شمسی دختری در حال نواختن گیتار الکتریکی قرمزرنگ نمایش داده می‌شود و در نقاشی دیگری که بر دیوار شکسته‌ای نزدیک راه‌پله‌ها کشیده شده است، زنی قدبلند ملبس به لباس آبی روشن، خیره‌شده به آسمان خودنمایی می‌کند.

۱. تولد ۱۹۸۸ در افغانستان



زنان نقاشی‌های من، زنان محبوس در خانه
نیستند، آن‌ها زنانی جدید و پراثری هستند.

شمسی حسنی

سیمون وی^۱

سیاست‌مدار

او جنگ را نمی‌فهمید و می‌پرسید چرا باید یک کشور به کشوری دیگر حمله کند. او دختری از یک خانواده یهودی در جنگ جهانی دوم بود، یکی از بی‌رحمانه‌ترین کشمکش‌های دنیا که تا به حال دیده شده است. نازی‌ها تمام خانواده او را به اردوگاه کار اجباری فرستادند. سیمون در اواخر جنگ مادر، پدر و برادرش را از دست داد.

او شاهد چنین بی‌عدالتی‌ای بود و همین موضوع او را برانگیخت تا کاری انجام دهد. او حقوق خواند و در فرانسه قاضی شد. سیمون با مردی ازدواج کرد که در زمینه دانش هوانوردی مشغول به کار بود. روزی رئیس‌جمهور فرانسه به خانه آن‌ها آمد تا از همسرش بخواهد به دولت ملحق شود. او استخدام شد و وزیر بهداشت کابینه شد.

زمانی که فرانسه تصمیم گرفت به اتحادیه اروپا بپیوندد او برای عضویت در مجلس تلاش کرد و برنده شد و حتی اولین رئیس آن شد. سیمون در مقام رئیس مجلس بر آشتی تأکید داشت حتی زمانی که پای کشور آلمان در میان بود، کشوری که درد و رنجی فراوان برای هم‌وطنانش ایجاد کرده بود. او می‌دانست جنگ حلال هیچ مشکلی نبوده و نیست. او معتقد بود فقط برای صلح و عدالت جنگیدن ارزش دارد و می‌پنداشت آرزوی اروپاییان همین است و به همین دلیل خود را وقف آن کرد.

سیمون یک‌بار به خبرنگاری گفت: «حتی فکر کردن به جنگ برای من وحشتناک است و تنها گزینه‌ای که بر آن متمرکز صلح است.»

۱. تولد ۱۳ جولای ۱۹۲۷ و فوت ۳۰ جون ۲۰۱۷ در فرانسه



سرنوشت اروپا و آینده دنیای آزاد همگی در
دستان ماست.

سیمون وی

اسکای براون^۱

اسکیت‌باز

دختر کوچکی به نام اسکای در ژاپن زندگی می‌کرد. پدرش اسکیت‌باز بود و او از تماشای پدر و دیدن شیرین کاری‌هایش با اسکیت لذت می‌برد. او هنوز نمی‌توانست درست راه برود؛ اما تلاش می‌کرد روی تخته اسکیت بایستد و از کارهای پدرش تقلید کند.

ابتدا پدرش می‌ترسید او از روی تخته اسکیت بیفتد و صدمه ببیند؛ اما کم‌کم متوجه شد که توانایی این کار را دارد، بنابراین برایش یک تخته اسکیت مخصوص خرید. زمانی که به پارک می‌رفت تا در زمین اسکیت تمرین کند، پسرهای جلوی او می‌گرفتند و می‌پرسیدند این دختر کوچولو از اسکیت چه می‌داند و به‌راستی که او اطلاعات کمی داشت.

دست کم گرفتنش به اسکای انگیزه داد سخت‌تر کار کند، بلندتر پرد و حرکات بیشتری را بیاموزد. خیلی زود او جوان‌ترین اسکیت‌بازی بود که تور حرفه‌ای اسکیت، ون پارک، شد. هیچ کس بدون اینکه درد زانوهای زخمی و آرنج‌های خراشیده را تحمل کند اسکیت‌باز خوبی نمی‌شود. بارها تخته اسکیت اسکای از بین رفت و حتی یک‌بار در طول مسابقه به گودالی شیب‌دار سقوط کرد و نتوانست تنها از آن بیرون بیاید و سه تن از اسکیت‌بازان به او کمک کردند تا بالا بیاید. اسکای گفت: «وقتی کسانی را داری که از چاله بیرون بیاورند، افتادن نیز لذت‌بخش است. من نیز می‌خواهم مانند آن‌ها انسانی خوب و اسکیت‌بازی خوب باشم.»

امروزه اسکای با رقبای بزرگ‌تری رقابت می‌کند که رکورد اسکیت دنیا را در اختیار دارند. اسکای می‌گوید: «من شیب‌ها و گودال‌ها را به تاب‌ها و سرسره‌ها ترجیح می‌دهم. آن‌ها برای من سرگرم‌کننده‌ترند. یک فرود زیبا بسیار هیجان‌انگیز است و من عاشق این حس هستم.»



وقتی ترسیده‌ام بیشتر احساس شادی می‌کنم و البته
دیدن پسرهایی که با تعجب به من خیره شده‌اند هم
بسیار سرگرم‌کننده است.

اسکای براون

سوفیا ایونسکو^۱

جراح مغز و اعصاب

سوفیا دستانی ثابت و قوی با انگشتانی کشیده و ظریف داشت. معلمش می گفت: «با این دستان می توانی یک پیانیست یا نقاش بشوی.» هنر و موسیقی خیلی خوب بودند؛ اما با افکاری که سوفیا در سر می پروراند سازگار نبودند. یکی از دوستانش زیر عمل جراحی مغز جان باخت و سوفیا تصمیم گرفته بود جراح مغز و اعصاب بشود تا بتواند جان افرادی مانند دوستش را نجات دهد.

در آن زمان دکتر زن در رومانی نبود و تعداد جراحان مغز و اعصاب مؤنث در دنیا به سختی به تعداد انگشتان دست می رسید، بنابراین معلمانش تصور نمی کردند او بتواند به دانشکده پزشکی راه پیدا کند؛ ولی او زیر نور چراغی که از خیابان به اتاق خوابش می تابید به سختی درس خواند و با حمایت های مادرش تمام مراحل و امتحانات را با موفقیت پشت سر گذاشت و پزشک شد.

در طول جنگ جهانی دوم سوفیا داوطلبانه سربازان زخمی را در بیمارستانی نزدیک خانه شان مداوا می کرد. او مجروحانی را عمل می کرد که تصور می شد باید قطع عضو شوند و به آنها پیشنهاد می کرد تحت عمل جراحی مغز و اعصاب قرار بگیرند تا ارتباط عضو و مغز برقرار شود.

روزی پسری با زخمی وحشتناک در سر هراسان وارد بیمارستان شد. هیچ جراحی در آن زمان در بیمارستان نبود. سوفیا چاقوی جراحی را برداشت و به دستان قوی و ثابتش نگاه کرد. آن روز او جان پسر را نجات داد.

او بعد از جنگ در زمینه مغز و اعصاب آموزش دید و پس از گذراندن دوره بلندمدت آن جان بسیاری را نجات داد.

۱. تولد ۲۵ آوریل ۱۹۲۰ و فوت ۲۱ مارس ۲۰۰۸ در رومانی



جراحی مغز و اعصاب با اولین باری که من شروع به
جراحی کردم تازه آغاز شد.

سوفیا ایونسکو

سوجرنر تروث^۱

فعال سیاسی

ایزابل صدایی قوی داشت که نمی‌توانست از آن استفاده کند، زیرا برده متولد شده بود. وقتی بزرگ‌تر شد، عاشق مردی به نام روبرت شد اما خانواده‌ای که روبرت را به بردگی گرفته بود به او اجازه نداد با ایزابل ازدواج کند و ایزابل مجبور شد با مردی دیگر به نام توماس ازدواج کند و صاحب پنج فرزند بشود. ایزابل از روزی می‌ترسید که صاحبش فرزندان او را بی‌خبر از او بفروشد و این وحشتناک بود. صاحب او، دومونت، قول داده بود که ایزابل و فرزندانش را آزاد کند؛ اما به قول خود عمل نکرد و باعث شد ایزابل فرار کند.

همسایگانی که می‌خواستند برده‌داری از بین برود به دومونت بیست دلار دادند تا ایزابل را آزاد کند و سرانجام ایزابل آزاد شد و توانست از صدایش بهره ببرد. یکی از پسران ایزابل به فردی در آلاباما فروخته شد و ایزابل می‌دانست فروش بردگان به خارج از مرز ایالت ممنوع است. او به دادگاه شکایت کرد و موفق شد پسرش را همراه خود در نیویورک نگه دارد.

ایزابل نام خود را به سوجرنر تروث تغییر داد. سوجرنر به معنای مسافر است و او به جای جای ایالت سفر کرد و درباره معنی صحیح برده‌داری و اهمیت برابری حقوق مردان و زنان صحبت کرد. یکی از مردان که آنجا حضور داشت گفت: «زنان برای سوار شدن به کالسکه و بالا آمدن از چاله‌ها به کمک نیاز دارند.» و سوجرنر پاسخ داد: «هیچ کس تابه حال من را در راه رفتن و بالا آمدن از خندق‌های گل‌یاری نکرده است. به نظر شما من یک زن نیستم؟»

۱. تولد حدود ۱۷۹۷ و فوت ۲۶ نوامبر ۱۸۸۳ در ایالات متحده امریکا



به بازوان من نگاه کنید. به نظر شما من یک زن
نیستم؟

سوجرنر تروث

سونیا سوتومایور^۱

قاضی دیوان عالی

سونیا می‌خواست کارآگاه شود. او در شش سالگی به دیابت مبتلا شد. به او گفتند که نمی‌تواند کارآگاه شود و بهتر است به فکر شغلی دیگر باشد؛ اما او تصمیمش را گرفته بود. برنامه تلویزیونی مورد علاقه او یک نمایش حقوقی بود که وکیلی برجسته به نام پری میسون اجرا می‌کرد. او به خوبی کارآگاه محبوب سونیا، نانسی درو، نبود؛ ولی به اندازه‌ای خوب بود که بتواند پرونده‌های جنایی را به پایان برساند.

سونیا با خود می‌اندیشید: «اگر نتوانم به آرزوهای بلند پروازانه‌ام برسم حداقل می‌توانم مانند پری میسون باشم.» سونیا خانواده فقیری داشت که از پرتوریکو به نیویورک مهاجرت کرده بود. در نه سالگی پدرش را از دست داد و مادرش مجبور شد شش روز در هفته کار کند و از آن‌ها دور باشد. مادرش همیشه به او می‌گفت که باید تحصیلاتش را ادامه بدهد و به مراحل بالاتر برسد.

سونیا او را ناامید نکرد. به سختی درس خواند و یکی از معدود اسپانیایی‌هایی شد که در دانشکده پرینستون پذیرفته شد. او بعدها گفت: «من در آنجا حس یک غریبه را داشتم.» او با نمرات عالی تحصیلات خود را تمام کرد و برای ادامه به مدرسه حقوقی ییل که بسیار خوش‌نام و معتبر بود رفت.

او قاضی و در دستگاه قضایی مشغول به کار شد. زمانی که باراک اوباما رئیس‌جمهور شد او را برای دیوان عالی امریکا نامزد کرد و اولین فرد از امریکای لاتین بود که در این سمت خدمت کرد. او در مهم‌ترین موارد حقوقی کشور مانند تصمیم تاریخی ازدواج قانونی هم‌جنس‌بازان در امریکا نقشی تأثیرگذار داشت.

۱. تولد ۲۵ جون ۱۹۵۴ در ایالات متحده امریکا



خون امریکای لاتین مانند خاکستری گرم در رگ‌های
من است که برای همیشه فروزان خواهد بود.

سونیا سوتومایور

سوفیا لورن^۱

بازیگر

نام خانوادگی سوفیا «توت پیک» به معنی «خلال دندان» است. در زمان جنگ جهانی دوم او در یک آپارتمان کوچک واقع در نپال ایتالیا با مادر، خواهر، پدربزرگ، مادربزرگ، خاله و دایی اش زندگی می کرد در حالی که هیچ کدام غذای کافی برای خوردن نداشتند. مادر سوفیا اغلب رویای بازیگر شدن را در سر می پروراند، از این رو وقتی متوجه شد فیلم برداری در رم نیاز به بازیگر دارد وسایلش را جمع کرد و همراه سوفیا راهی رم شد. در آن زمان سوفیا نوجوانی بیش نبود؛ اما ترجیح داد در رم بماند و خودش بازیگر شود. با گذر زمان دختر کوچک استخوانی رشد کرد و زنی زیبا و جوان شد. او به عنوان مدل با مجلات همکاری می کرد و در فشن شوها شرکت می کرد تا زمانی که به عرصه بازیگری وارد شد. تهیه کنندگان ابتدا مجذوب زیبایی او می شدند؛ ولی زود درمی یافتند که سوفیا بازیگری باورنکردنی است. خیلی زود به چهره‌ای شناخته شده در فیلم‌های ایتالیایی تبدیل شد. او ستاره فیلم‌های کمدی، درام و پلیسی بود.

با وجود شیطننت، شوخ طبعی و شور و اشتیاق، کار و شخصیت قوی و محکم سوفیا سال‌های سخت جنگ و شرایط آن زمان کشور و هم‌وطنانش را مجسم می کرد و کم کم پیش می رفت تا به آینده‌ای روشن برسد.

هالیوود استعداد سوفیا را کشف کرد و تهیه کنندگان برای عقد قرارداد فیلم‌های بزرگ بعدی خود به طرف او هجوم بردند. او آن سال‌های درخشان را به دورانی طلایی برای سینمای امریکا بدل کرد. سوفیا می گوید: «اگر به اندازه کافی سرسخت باشی متوجه خواهی شد چه چیزی از درونت نشئت می گیرد. برای رسیدن به آن تمام تلاشت را انجام بده و بدان بالاخره پیروز خواهی شد.»

۱. تولد ۲۰ سپتامبر ۱۹۳۴ در ایتالیا



هر چه را می بینید مدیون اسپاگتی هستیم.

سوفیا لورن

سوفی اسکول^۱

فعال سیاسی

دختری به نام سوفی پشت دیوار زندان شهر فلوت می زد و امیدوار بود زندانی خاصی آن را بشنود. او آهنگ «افکارت آزاد است» را می نواخت. مخاطب سوفی پدرش بود که به دلیل مخالفت با نازی ها و رهبرشان آدولف هیتلر به زندان افتاده بود.

سوفی قبلاً از طرف داران هیتلر بود. او و برادرش هنز حتی به حمایت از او رژه می رفتند؛ اما پس از آنکه متوجه شدند نازی ها چه جنایاتی می کنند و یهودیان و دیگر مخالفانشان را چگونه وحشتناک می کشند، فهمیدند پدرشان از ابتدا حقیقت را گفته است. آدولف هیتلر مرد خوبی نبود.

سوفی و هنز گروهی به نام «رز سفید» تشکیل دادند و اعلامیه هایی تهیه کردند تا آلمانی ها را به مقاومت علیه نازی ها تشویق کنند.

در آن زمان مدرسه، کلیسا، دانشگاه و خیابان ها مملو از جاسوسانی بود که گزارش می دادند چه کسی علیه هیتلر است تا بازداشت شود؛ اما این مطلب سوفی را از حرکت باز نداشت. او قلباً می دانست مخالفت با هیتلر عملی پسندیده است و از عواقبش نمی ترسید.

او می گوید: «چگونه انتظار داریم عدالت همگانی شود زمانی که سبب آن را کنار نمی گذاریم؟» متأسفانه نازی ها سوفی و دیگر اعضای رز سفید را دستگیر و اعدام کردند؛ اما کسانی مانند آن ها در دنیا هستند تا برای آزادی بجنگند.

۱. تولد ۹ می ۱۹۲۱ و فوت ۲۲ فوریه ۱۹۴۳ در آلمان



مرگ من چه اهمیتی دارد زمانی که هزاران تن در
اطراف منتظر اعدام شدن هستند.
سوفی اسکول

اشتفی گراف^۱

تنیس باز

دختر کوچولویی عاشق تنیس بود، از این رو کنار زمین می نشست و به پدرش خیره می شد که چگونه بازیکنان را آموزش می دهد. او از هر حربه‌ای استفاده می کرد تا پدرش را مجبور کند به او تنیس یاد دهد.

«پدر من یک راکت می خواهم. من می خواهم مثل شما تنیس بازی کنم.»

«شما خیلی کوچک هستی، صبر کن تا کمی بزرگ تر شوی.»

او التماس می کرد و اصرار داشت تا اینکه پدرش برای او راکتی خرید و دسته آن را نصف کرد و گفت: «حالا می توانی بازی کنی.»

اشتفی هیجان زده شد و زمین تنیسی برای خودش در زیرزمین ساخت. نخی بین دو صندلی بست تا تور بسازد و ساعت ها در زیرزمین می ماند و خوشحال با راکتش به توپ ضربه می زد. او از خوشحالی در پوست خود نمی گنجید؛ اما مادرش خوشحال نبود، زیرا چراغ های زیادی شکسته شد.

او شش ساله بود که برای اولین بار در مسابقات مقام اول را کسب کرد و پس از آن پیوسته تمرینش را ادامه داد تا درخشان ترین ستاره تنیس در دنیا شد. او بیست و دو بار برنده مسابقه گرند اسلم تک نفره شد. مدال طلای المپیک را به دست آورد و پنج بار در یک سال رکوردی جدید برای ورزش آلمان برجا گذاشت.

حال او عاشق وقت گذراندن با دخترش است؛ جاز، کسی که اسکیت بازی و رقص هیپ هاپ را به بازی تنیس ترجیح می دهد. اشتفی اهمیتی نمی دهد. او معتقد است دختران کوچک آزادند کاری را انجام دهند که آن ها را خوشنود می کند.

۱. تولد ۱۴ جون ۱۹۶۹ در آلمان



زندگی من از اتاق نشیمن شروع شد. پدرم توپ را پرت می کرد و
من به آن ضربه می زدم. من بسیاری از وسایل خانه را شکستم.
اشتفی گراف

تمپل گراندین^۱

پروفسور علوم حیوانی

تمپل مخترع ماشینی عظیم بود و تا ۳/۵ سالگی نمی توانست حرف بزند. خوشبختانه والدینش متوجه شدند او به کمک نیاز دارد و از یک متخصص گفتاردرمانی خواستند او را تمرین دهد.

مادر تمپل متوجه شده بود که دخترش عادی رفتار نمی کند؛ اما تا مدت ها بعد نفهمید دخترش مبتلا به بیماری اوتیسم است. مغز مبتلایان به اوتیسم کمی متفاوت عمل می کند و نتیجه تجربیاتشان در دنیا با افراد عادی متفاوت است. تمپل مانند دیگر مبتلایان اوتیسم پوستی حساس داشت. پارچه ها بدن او را به خارش می انداختند، از این رو همیشه از بلوز و شلوارهای نرم و لطیف استفاده می کرد. او دوست نداشت بغلش کنند؛ اما مایل بود بدنش تحت فشار قرار بگیرد، لذا ماشینی اختراع کرد که او را به همان روشی که طالب آن بود بغل بگیرد.

در آن زمان کسی در مورد اوتیسم چیزی نمی دانست و کسی هم دوست نداشت برچسب اوتیسم بخورد حتی اگر نام های بد و متفاوت دیگری به آن ها می دادند. کودکان اوتیسم شامل طیفی متشکل از نواحی ناتوان هایی است که حتی نمی توانند هرگز صحبت کنند؛ اما تمپل از صحبت کردن در مورد بیماری خود ترسی نداشت و در مورد برداشت های مغزش توضیح می داد. او به جای اینکه بگوید: «من به تصویر نگاه می کنم.» می گفت: «من به کلمات نگاه نمی کنم.»

او به طور غریزی از حس حیوانات به دنیای پیرامونشان باخبر می شد. او پروفسوری مشهور و جهانی در رشته علوم دامی است. تمپل درباره درمان هایی که از حیوانات نشأت گرفته است در کتاب پرمحتوایش به نام بشریت مدیون حیوانات است به طور کامل سخن گفته است.

۱. تولد ۲۹ آگوست ۱۹۴۷ در ایالات متحده امریکا



مهم‌ترین کاری که دیگران برای من انجام دادند آن
بود که من را با نام‌های جدید و گوناگون خواندند.

تمپل گراندین

گروه ۱۶۰۰۰

دختران پیشاهنگ

گیزله زنی تنها بود که پنج فرزند داشت. او به سختی کار می کرد تا اجاره آپارتمان ارزان قیمتشان را پردازد و زمانی که صاحب خانه ملکش را فروخت او دیگر نتوانست جای دیگری را اجاره کند، از این رو او و فرزندان بی خانمان شدند.

مقامات شهر نیویورک ده طبقه از هتلی در محله کوینز نیروود اجاره کرده بود تا سرپناهی برای خانواده های بی خانمان باشد. گیزله و خانواده اش نیز به آنجا رفتند.

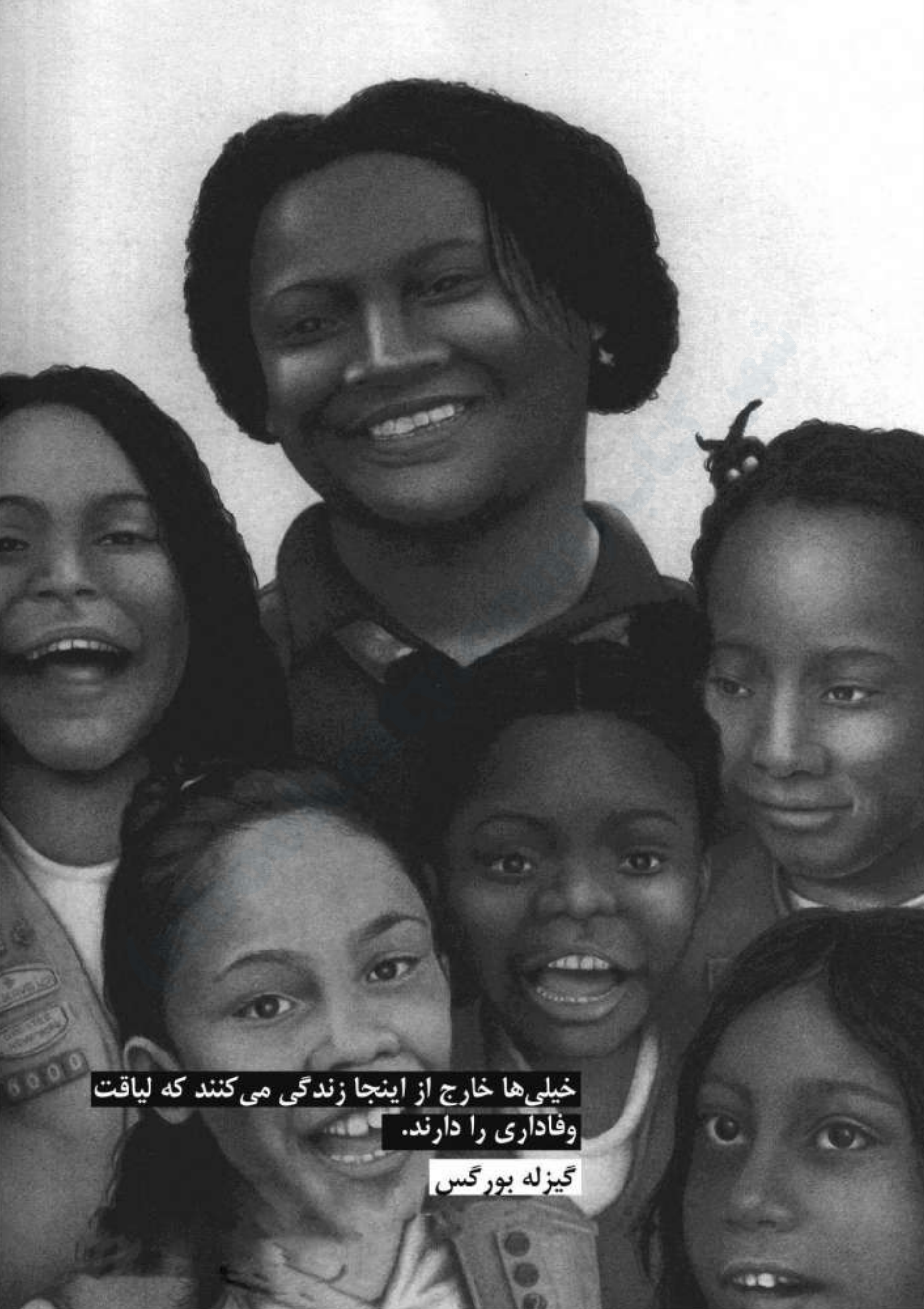
در آن زمان گیزله در خانه پیشاهنگی دختران نیویورک کار می کرد و با خود اندیشید «چرا گروهی در پناهگاه تشکیل ندهیم؟»

در اولین جلسه فقط ۸ دختر عضو شدند که ۳ تای آنها دختران گیزله بودند؛ اما رفته رفته تعدادشان به ۲۸ عضو رسید که بعضی از آنها ۵ سال بیشتر نداشتند.

گیزله گفت: «به شیوه بی خانمان ها زندگی کردن کار ساده ای نیست. من امیدوارم دختران گروه ۶۰۰۰ بدانند که روزهای سخت فقط فصلی از زندگی آنهاست و می توانند آن را پشت سر بگذارند.»

گروه ۶۰۰۰ اولین گروه دختران بی خانمان در شهر نیویورک است؛ اما گروه های دیگری نیز در شرف شکل گیری هستند. متأسفانه هنوز بی خانمانی یکی از معضلات جدی امریکا است. کارنیا، دختر گیزله، می گوید: «ما یک گروه هستیم و اگر یکی از ما سقوط کند بقیه دست به دست یکدیگر می دهیم تا او را نجات دهیم، مانند دیگر گروه های دختران.» کارنیا و دوستانش ماجراجویی را دوست دارند. آنها شیفته دلاوری، صداقت، مسئولیت پذیری و قدرت هستند.

آنها می دانند که اهمیتی ندارد اهل کجا باشند یا کجا زندگی کنند، فقط کافی است دختری پیشاهنگ باشند.



خیلی‌ها خارج از اینجا زندگی می‌کنند که لیاقت
وفاداری را دارند.

گیزله بورگس

والنتینا ترشکوا^۱

فضانورد

والنتینا زنی ۸۰ ساله بود که برای سفر یک طرفه به مریخ داوطلب شد. او قبلاً در ۲۴ سالگی اولین زنی بود که به فضا رفت.

والنتینا عاشق پرواز بود. او هر هفته چتر بازی می کرد. در طول روز یا شب، در آب یا در خشکی او همه را تجربه کرده بود. وقتی مقامات روسیه برای سفر به فضا تلاش کردند زنی را انتخاب کنند، والنتینا داوطلب شد و پس از ماه ها تمرینات سخت برای فضایی با «وستوک ۶» پذیرفته شد.

پس از پرتاب والنتینا متوجه شد اشکالی وجود دارد. تنظیمات برای فرود مجدد روی زمین درست نبود و در نهایت به جای آنکه سفینه به زمین باز گردد به فضا پرتاب شد. با وجود اینکه عاشق پرواز بود اما هنوز آمادگی ترک زمین را نداشت، از این رو از مهندسان کنترل خواست سریع و با تمام قوا قبل از اینکه دیگر کاری نشود انجام داد آن را اصلاح کنند.

مدیران وحشت زده شدند و نمی خواستند قبول کنند که اشتباهی مرتکب شده اند. آن ها از والنتینا قول گرفتند در این مورد با کسی صحبت نکنند. سی سال گذشت تا او توانست حقیقت آن روز را فاش کند.

حال او پیرزنی است که می خواهد آخرین سفرش به فضا را برود. او می گوید: «وقتی از فضا به زمین نگاه می کنی او را بسیار زیبا و شکننده می بینی. ما باید از آن مراقبت کنیم مخصوصاً در برابر شهاب های آسمانی.»

۱. تولد ۶ مارس ۱۹۳۷ در روسیه



هی آسمان، کلاهی را به احترام من بردار، من در
راهم.

والنتینا ترشکوا

CCCP

والری توماس^۱

ستاره‌شناس

روزی دختری اولین کتاب الکترونیکی به نام پسران را خرید. او گفت: «من پسر نیستم؛ اما اهمیتی ندارد زیرا کتاب الکترونیک بسیار جذاب است.»

وقتی پدرش قاب تلویزیون را باز کرد تا آن را تعمیر کند، والری برای کمک پیش قدم شد؛ ولی پدرش گفت: «این کار برای دختران پیچیده است.» والری می‌خواست بداند هر وسیله چگونه کار می‌کند.

والری پس از تحصیل در دانشگاه در ناسا شغلی پیدا کرد. او با ماشین‌های بسیار پیچیده‌تر از تلویزیون کار می‌کرد.

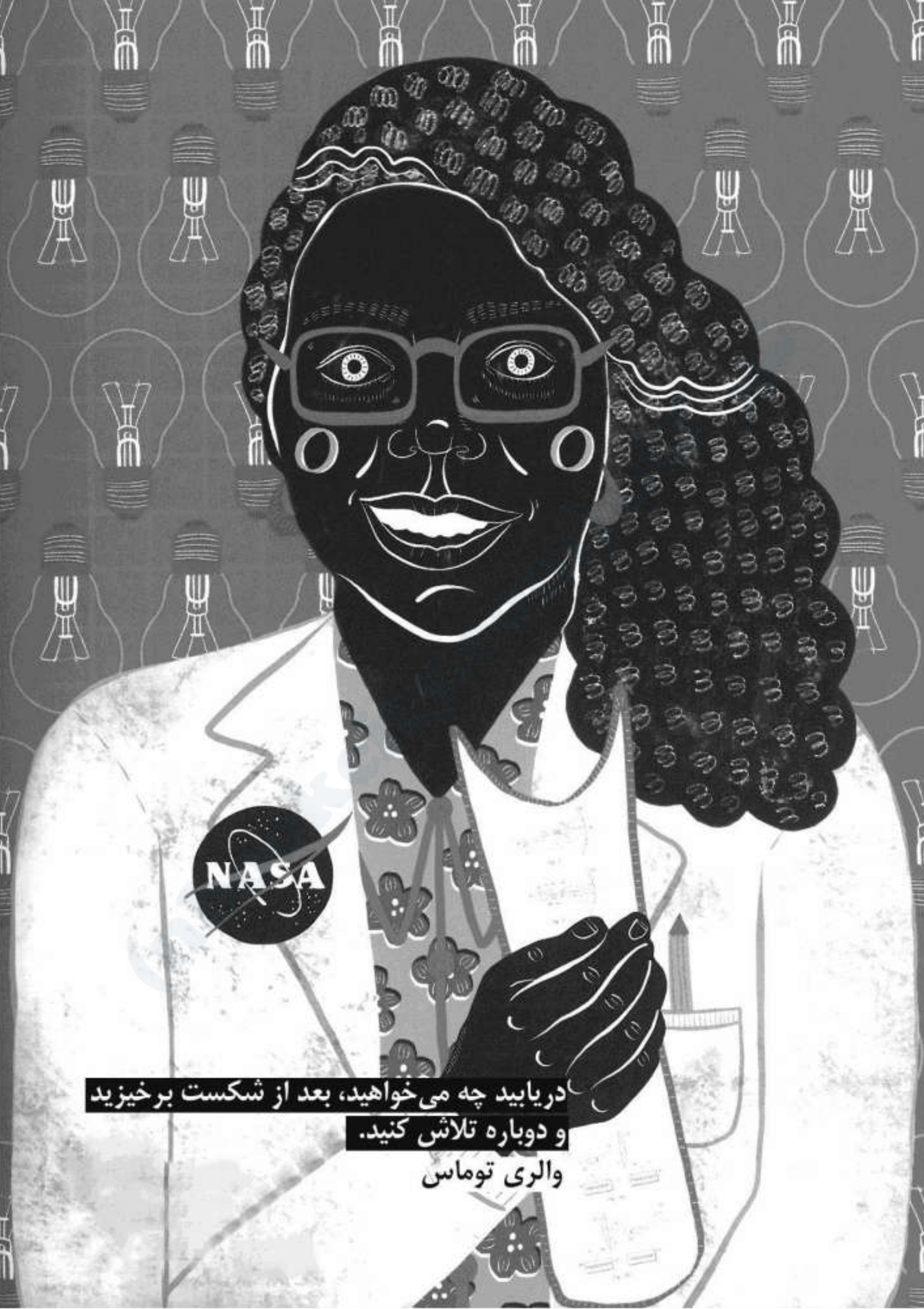
اولین ماهواره جهانی، لندست اول، به فضا پرتاب شد و عکس‌هایی از زمین برای پیش‌بینی آب و هوا و چرخش زمین مخابره کرد.

روزی والری از یک موزه علمی بازدید کرد و چیزهایی دید که روش زندگی او را تغییر داد. لامپی روشن، بدون هیچ اتصال و با نور زیاد. او تعجب‌زده مشتاق شد تا بداند چگونه امکان دارد.

جواب سؤال نوری ساخته‌شده با یک لامپ روشن مخفی و آینه‌های مقعر بود که به افراد القا می‌کرد لامپ دوم مانند لامپ اصلی روشن و نورانی است. این لامپ ایده‌ای بزرگ در والری ایجاد کرد. او در ناسا روی آینه‌های مقعر و نور تحقیق کرد که به اختراع شگفت‌انگیز فرستنده توهّم‌زا منجر شد. این تکنولوژی هنوز در برنامه‌های جست‌وجوی فضایی ناسا کاربرد دارد و دانشمندانی مانند والری آن را گسترش دادند و در علم پزشکی برای دیدن درون بدن از آن بهره می‌برند. امکان دارد به‌زودی این طرح در قالب ویدئوهای سه‌بعدی از تلویزیون منزل شما نیز سر درآورد.

والری می‌گوید: «دریابید چه می‌خواهید، با موانع بجنگید و بدون محدودیت زندگی کنید. اگر با محدودیت‌ها بسازید و اطاعت کنید هرگز به جایی نخواهید رسید.»

۱. تولد می ۱۹۴۳ در ایالات متحده امریکا



دریابید چه می خواهید، بعد از شکست برخیزید
و دوباره تلاش کنید.
والری توماس

ویولتا پارا^۱

موسیقی‌دان و آهنگ‌ساز

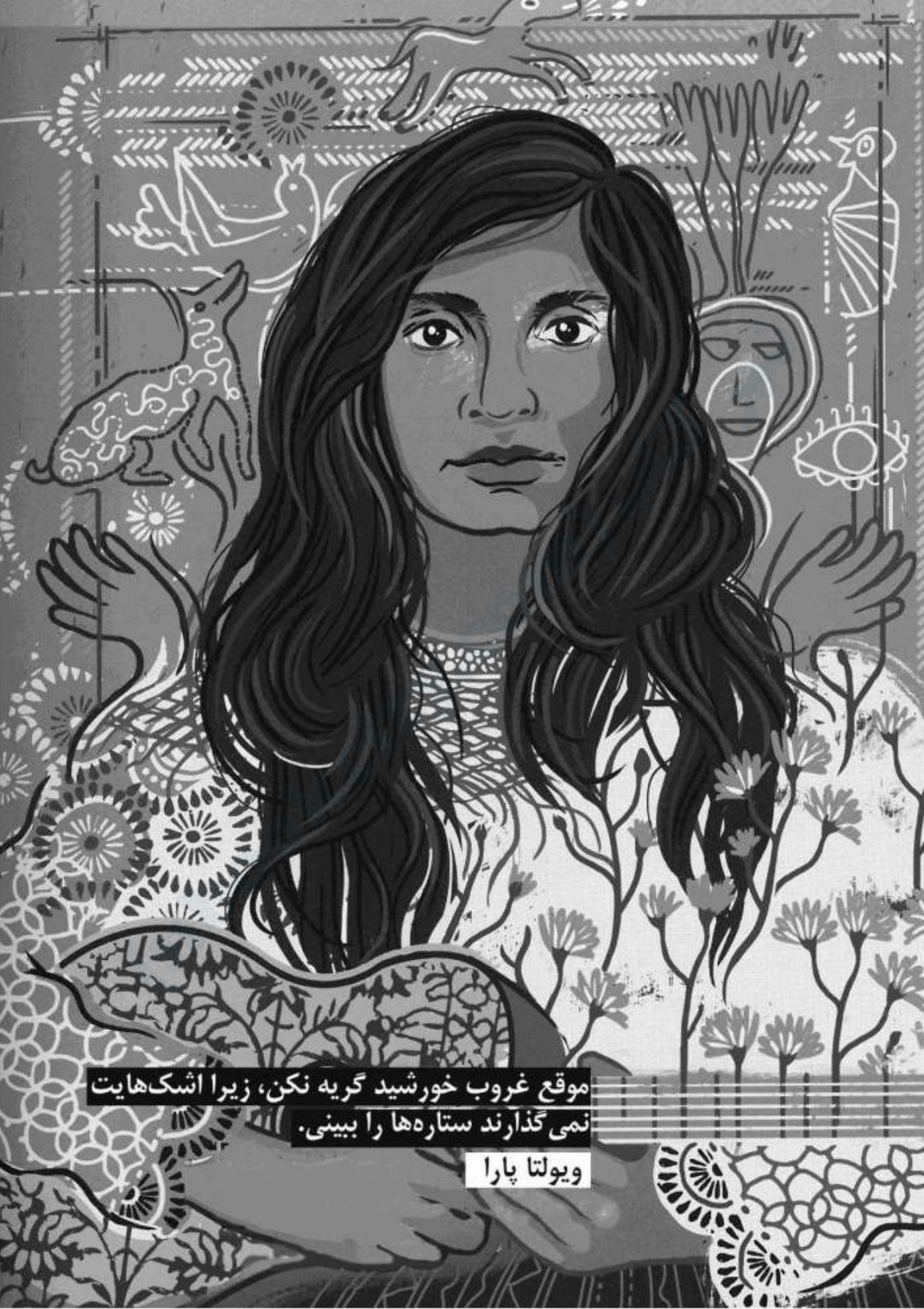
ویولتا عادت داشت وقتی با خواهرش سنگ‌های قبر را در گورستان می‌شست، آواز بخواند. او لباس زیبایی برای پوشیدن نداشت. خانواده او فقیر بودند و مادرش از تکه پارچه‌های کهنه برای او لباس تهیه می‌کرد. ویولتا اهمیتی نمی‌داد. درحقیقت او تصور می‌کرد لباس‌هایش بسیار زیبا هستند تا جایی که وقتی بزرگ شد و پول برای خرید هم داشت، همچنان به همان روش قبل لباس می‌پوشید.

روزی او و خواهرش از کنار یک مزرعه می‌گذشتند که صدای آواز کارگران را شنیدند. آن‌ها آهنگ زیبایی می‌خواندند. ویولتا به حدی از آن لذت برد که به خانه بازگشت. گیتار پدرش را پیدا و شروع به نواختن کرد. انگشتانش روی سیم‌ها می‌رقصیدند و مسحورکننده‌ترین موزیک را می‌نواختند.

وقتی بزرگ‌تر شد با یک نواز ضبط و دفتر یادداشت شروع به سفر کرد. او به دورافتاده‌ترین نقاط شیلی می‌رفت و ترانه‌هایی را که افراد در حافظه‌هایشان داشتند جمع‌آوری می‌کرد. او تعداد زیادی ترانه را جمع کرد که از نسلی به نسل دیگر رسیده بود بدون اینکه نوشته یا ضبط شوند.

موزیک‌هایی که او یافته بود عمیقاً از فرهنگ عامیانه و سنتی الهام گرفته شده بود. ویولتا یک قهرمان ملی و ترانه‌هایش تاریخی، عشقی و زندگی او افسانه‌ای شد. ویولتا نقاش، مجسمه‌ساز و شاعر هم بود. تابلوهای سوزن‌دوزی شده او بسیار زیباست که پس از مرگش در موزه لوور فرانسه به نمایش گذاشته شده است. امروزه ترانه‌های ویولتا در سراسر دنیا خوانده می‌شود.

۱. تولد ۴ اکتبر ۱۹۱۷ و فوت ۵ فوریه ۱۹۶۷ در شیلی



موقع غروب خورشید گریه نکن، زیرا اشک‌هایت
نمی‌گذارند ستاره‌ها را ببینی.

ویولتا پارا

ویرجینیا هال^۱

جاسوس

ویرجینیا زنی بود با یک پای چوبی که آن را «کاتبرت» می‌نامید. لنگ زدن او هنگام راه رفتن کاملاً جلب توجه می‌کرد. در زمان جنگ جهانی دوم ویرجینیا به نیروهای مخصوص بریتانیا پیوست و عازم کانال انگلستان (مانش) شد تا به ساکنین فرانسوی در جنگ با نازی‌ها کمک کند.

او استاد تغییر قیافه بود. روزی وانمود کرد زن شیرفروش پیری است. او موهایش را جوگندمی رنگ کرد، دامنی بلند پوشید و به راه افتاد طوری که هیچ کس متوجه لنگیدن او نشد. او درباره تحرکات آلمانی‌ها برای متفقین پیام‌های رادیویی مخفی می‌فرستاد. کاری بسیار خطرناک بود و ویرجینیا می‌دانست اگر هویتش افشا شود شکنجه و کشته خواهد شد.

او با نام «بانوی لنگان» مدیریت تمام جاسوسان متفقین را به عهده گرفته بود. پلیس مخفی نازی‌ها عکس‌های او را در جای جای فرانسه نصب و برای او مژدگانی تعیین کرده بود؛ اما ویرجینیا همیشه یک قدم از آن‌ها جلوتر بود.

او یک‌بار پیاده در کوه‌های پیرنه در وسط زمستان با مرگ دست و پنجه نرم کرد، از این رو پیامی رادیویی به لندن فرستاد که کاتبرت با مشکل مواجه شده است. آن‌ها متوجه نشدند او در مورد پای چوبی‌اش صحبت می‌کند، لذا جواب دادند که اگر نمی‌تواند او را کنترل کند می‌تواند از بین ببردش.

در پایان جنگ گروه بانوی لنگان چهار پل را ویران، چندین قطار باری را از خط خارج و یک خط راه‌آهن را منفجر کرد، همچنین سیم‌های تلفن را برید و صدها سرباز دشمن را دستگیر کرد. ویرجینیا بزرگ‌ترین زن جاسوس امریکا شناخته شد و برای شجاعتش مدال دریافت کرد.

۱. تولد ۶ آوریل ۱۹۰۶ و فوت ۸ جولای ۱۹۸۲ در ایالات متحده امریکا



من پس از تمام فراز و نشیب‌ها هنوز زنده‌ام و
اگر می‌مردم، در راه هدفم گشته شده بودم.
ویرجینیا هال

ویوین مایر^۱

عکاس

پرستار کودکی بود که مخفیانه عکاسی می کرد. او با کودکانی که از آنها مراقبت می کرد در خیابان های شیکاگو قدم می زد و از غریبه هایی که به کارهای روزانه مشغول بودند عکس می گرفت. نام او ویوین بود و هیچ گاه عکس هایش را به کسی نشان نمی داد.

او چهل سال با خانواده ای که استخدامش کرده بود زندگی کرد و نمی خواست کسی از او پرسد وقتی در اتاقت را قفل می کنی و اجازه نمی دهی کسی وارد شود چه کار می کنی. او چنان پنهان کاری می کرد که حتی زمانی که فیلمش را برای پخش فرستاد اسم واقعی اش را نگفت. او در طول زندگی بیش از صد هزار عکس گرفت اما هیچ کس نمی دانست او عکاس است.

ویوین کلیه نگاتیوها و عکس هایش را در یک انبار اجاره ای نگهداری می کرد. دو سال قبل از مرگش دیگر توان پرداخت اجاره انبار را نداشت، بنابراین همه وسایل را به حراج گذاشت. تمام وسایل را سه مجموعه دار خریدند. آنها متوجه نبودند چه گنجی را پیدا کرده اند.

ویوین آموزش ندیده بود؛ اما زندگی خیابانی پس از جنگ امریکا را خالص و بی ریا ثبت کرده بود. لحظه هایی که افراد با ولع دونات می خوردند، سبزیجات می خریدند، از موزه بازدید می کردند، بازداشت می شدند، روزنامه می فروختند، کفش هایشان را تمیز می کردند همه و همه مجموعه ای کامل را تشکیل می داد. او حتی گاهی از عکس خودش روی شیشه های فروشگاه ها یا سایه اش روی دیوار نیز عکس گرفته بود. او بدین ترتیب شور و هیجانی در سراسر دنیا به پا کرد.

او از دوربینی استفاده می کرد که جلوی سینه اش نگه داشته می شد و می توانست موقع عکس انداختن با فرد ارتباط چشمی برقرار کند و در بیشتر عکس ها افراد مستقیم به چشمان ویوین نگاه می کردند.

۱. تولد ۱ فوریه ۱۹۲۶ و فوت ۲۱ آوریل ۲۰۰۹ در ایالات متحده امریکا



من یک نوع جاسوس هستم.

ویوین مایر

ویسلاوا شیمبورسکا^۱

شاعر

سال‌های پیش دختری تکه کاغذی را به پدرش داد که روی آن شعری نوشته بود. پدرش عینکش را روی چشمانش گذاشت و با جدیت به دستخط لرزان روی کاغذ خیره شد. سپس آن را در جیب لباسش گذاشت و یک سکه درآورد و با لبخند به دخترش داد و گفت: «شعری زیبا بود.»

منزل آن‌ها مملو از کتاب‌های متفاوت بود و او از کودکی می‌توانست هرآنچه بخواهد در مورد شعر بخواند. خانواده او ثروتمند نبود؛ اما خانه‌شان شاد، پر جنب و جوش، سرشار از خنده، کتاب و گربه بود. جنگ جهانی دوم همه چیز را دگرگون کرد. او شانزده ساله بود که ارتش هیتلر به لهستان حمله کرد و دورانی وحشتناک برای یهودیان مانند او ساخت. او بازهم پنهانی شعر می‌سرود. اگر نازی‌ها اشعارش مخصوصاً شعری را پیدا می‌کردند که در آن هیتلر را به تمسخر گرفته بود و او را آدمی کوچولو در لباسی کوچک‌تر خوانده بود، بی‌شک کشته می‌شد.

در دوران جنگ میلیون‌ها یهودی اروپایی به اردوگاه فرستاده شدند یا به قتل رسیدند؛ اما ویسلاوا به‌طور معجزه‌آسایی آزاد بود و به نوشتن ادامه می‌داد. مردم عاشق اشعار ساده و زیبای او در مورد موضوعات روز بودند، از جمله صندلی‌ها و غم و اندوه، قیچی‌ها، عطوفت، ترانزیستورها، ویولون‌ها و فنجان‌های چای.

او همچنین شوخی می‌کرد و در جاهایی که انتظارش نمی‌رفت می‌خندید. زمانی که نوبل ادبیات را برنده شد خندید و گفت: «من دوستی دارم که کاناپه جادویی دارد، هرکس روی آن بنشیند برنده جایزه خواهد شد و به همین دلیل من این مدال را بردم.»

۱. تولد ۲ جولای ۱۹۲۳ و فوت ۱ فوریه ۲۰۱۲ در لهستان



در هر جوابی سوالی نهفته است.

ویسلاوا شیمبورسکا

یونمی پارک^۱

فعال سیاسی

زمانی در کره شمالی افراد اجازه آوازخواندن نداشتند. اجازه نداشتند لباسی که دوست دارند بپوشند، روزنامه بخوانند یا به خارج از کره شمالی تلفن بزنند.

یونمی در چنین جایی متولد شد و از رهبر بزرگشان بسیار می ترسید و فکر می کرد او می تواند افکارش را بخواند و اگر آنها را دوست نداشته باشد او را به زندان بیندازد.

یونمی چهارده ساله بود که خانواده اش تصمیم گرفت از کره شمالی فرار کند. سفری خطرناک بود. او و مادرش از رودخانه یخ زده گذشتند و پس از عبور از سه کوه به مرز چین رسیدند، جایی که با آنها بسیار بد برخورد شد. زمانی که پناهندگان هیچ انتخابی به جز وارد شدن غیرقانونی به کشوری را ندارند و هیچ قانونی از آنها حمایت نمی کند، آنها خود را قربانی هر نوع جنایتی می بینند.

یونمی و مادرش خود را مخفی کردند. آن دو می ترسیدند سربازان چینی آنها را ببینند و به کره شمالی بازگردانند. آن قدر ترسیدند که به طرف کشور مغولستان گریختند. آنها تلاش کردند با کمک قطب نما از صحرای گبی بگذرند اما قطب نما خراب شد. سپس از طریق ستارگان راهشان را پیدا کردند تا به مرز مغولستان رسیدند؛ ولی محافظان به آنها اجازه ورود ندادند. آنها آن قدر ناامید و خسته بودند که تصمیم گرفتند خودکشی کنند تا اینکه به آنها اجازه ورود داده شد.

اکنون پس از گذشت چند سال، یونمی در نیویورک سیتی در سلامت کامل زندگی می کند. او داستان زندگی خود را در قالب سخنرانی ای قاطع در سازمان وان یانگ ورد ایرلند تعریف کرد. سخنان او دنیا را تکان داد و یک فعال حقوق بشر شد. او با جدیت برای رهایی وطنش از چنگال دیکتاتور ظالم روزها کار و از پناهندگان کره شمالی حمایت می کند.

۱. تولد ۱۴ اکتبر ۱۹۹۳ در کره شمالی



من احساس می‌کردم فقط ستارگان من را
تنها نمی‌گذارند.
یونمی پارک

این کتاب را هم بخوانید:





دیگر هیچ راز پنهانی وجود ندارد

اینک که چندین سال از شروع فعالیت «انتشارات نسل نواندیش» گذشته، بر آن شده‌ایم تا برای گسترش مهارت‌های زندگی و گشودن رازهای موفقیت، گامی فراتر نهیم و مجله‌ی «راز» را منتشر کنیم.

«راز» مجله‌ای منحصربه‌فرد و در نوع خود کاری بدیع و خلاقانه است و شامل پنج بخش اصلی (موفقیت، خانواده، سلامت، تحول و تربیت) است که این پنج بخش نهایتاً در یک نشریه واحد به نام «راز» گردآوری و برای ماندگاری طولانی با کیفیتی بالا منتشر شده است.

هدف از انتشار دوهفته‌نامه «راز» آن است که تمامی علوم، مهارت‌ها و آگاهی‌های کاربردی و مورد نیاز خانواده‌ها در زمینه‌های ذکر شده، در نهایت ظرافت و دقت و با زبانی کاملاً ساده و قابل فهم به دست همه‌ی اقشار جامعه یا هر سطح سواد، امکانات و تحصیلات در اقصی نقاط ایران رسیده و گره‌ای از مشکلات مردم باز کند.

دوهفته‌نامه «راز» حاصل تلاش و زحمات دلسوزانه پزشکان، اساتید، صاحب‌نظران، محققان و پژوهشگران کارآمدی است که دغدغه‌شان ارتقای سطح علمی و آموزش مهارت‌های زندگی به خانواده‌ها است.

«راز» به صورت «دوهفته‌نامه»، اول و پانزدهم هر ماه منتشر شده و در روزنامه‌فروشی‌های سراسر کشور توزیع می‌شود. توصیه می‌کنیم مجله‌ی «راز» را بخوانید.

با «راز» زندگی بهتری را تجربه خواهید کرد.

